

باکتی یوگا

اثر: سوامی ویوکاناندا (Swami Vivekananda)



ترجمہ: یک خادم خدا

ویرایش اول، اگست ۲۰۱۱

ویرایش دوم، فوریه ۲۰۱۲

نیایش

स तन्मयो ह्यमृत ईशसंस्थो ज्ञः सर्वगो भुवनस्यास्य गोप्ता ।
य ईशोऽस्य जगतो नित्यमेव नान्यो हेतुर्विद्यत ईशनाम ॥
यो ब्रह्माणं विद्धाति पूर्वं यो वै वेदांश्च प्रहिणोति तस्मै ।
तं ह देवं आत्मबुद्धिप्रकाशं मुमुक्षुर्वै शरणमहं प्रपद्ये ॥

او روح کیهانست، جاودان و فرمانروا، دانای مطلق، حاضر مطلق، او نگهبان آسمانهاست، حاکم ابدی. هیچ کس نیست
در این صلاحیت که چنین حکومت کند بر جهان

آن که در ابتدای آفرینش هوشیاری کیهانی را متصاعد ساخت، آنکه متون و پداها را بر آن آشکار ساخت، پناه می برم
برای رهایی به آن وجود تابان که نورش بر میگردداند درک را سوی آتمان درون

(Shvetâshvatara-Upanishad, VI. 17-18)

فهرست مندرجات

۲	نیایش
۳	فهرست مندرجات
۴	درباره این جزوه (از مترجم)
۵	بخش اول: باکتی یوگا، مباحث و تعاریف مقدماتی
۶	فصل اول: تعریف باکتی
۱۰	فصل دوم: فلسفه ایشوارا
۱۴	فصل سوم: شناخت معنوی: هدف باکتی یوگا
۱۶	فصل چهارم: لزوم گورو (مرشد)
۱۸	فصل پنجم: خصوصیات شاگرد و معلم
۲۱	فصل ششم: معلمان متناسخ و تناسخ
۲۳	فصل هفتم: مانترای اوم، حرف و حکمت
۲۵	فصل هشتم: پرستش جایگزین ها و تصاویر
۲۷	فصل نهم: ایده آل انتخابی
۲۹	فصل دهم: روشها و راه ها
۳۲	بخش دوم: پارا باکتی یا عشق اعلی، مباحث پیشرفته در عرفان باکتی یوگا
۳۳	فصل اول: متارکه پیشنیاز
۳۵	فصل دوم: متارکه باکتا از عشق ناشی می شود
۳۸	فصل سوم: طبیعی بودن باکتی یوگا و سر اصلی آن
۴۰	فصل چهارم: گونه های مختلف تجلی عشق
۴۲	فصل پنجم: عشق جهانشمول و اینکه چطور به از خودگذشتگی (تسلیم) ختم می شود
۴۵	فصل ششم: یکی بودن دانش اعلی و عشق اعلی برای عاشق حقیقی
۴۶	فصل هفتم: مثلث عشق
۴۸	فصل هشتم: خدای عشق خودش اثبات خودش است
۴۹	فصل نهم: نمایش های انسانی ایده آل خدایی عشق
۵۲	فصل دهم: نتیجه گیری

درباره این جزوه (مترجم)

سوامی ویوکاناندا یکی از بزرگترین عارفان و اندیشمندان هند بین سالهای ۱۸۹۳ و ۱۹۰۲ چندین سفر به ایالات متحده نموده و جلسات درس و سخنرانی هایی در باب عرفان هند برپا داشته اند. جزوه حاضر بخشی از یادداشت های برداشته شده از این جلسات توسط گروهی از شاگردان ایشان می باشد که به مبحث باکتی یوگا، یا عرفان رسیدن به خدا توسط عشق، از شاخه های مهم یوگا، تخصیص دارد.

اصل یادداشتها به زبان اینگلیسی بوده و ترجمه آنها تقریبا به صورت کلمه کلمه و بدون دستچین انجام پذیرفته است. خواننده شباهت ها و تفاوت هایی بین اندیشه های خود و مطالب این جزوه خواهد یافت، در هر صورت هدف از این ترجمه ارائه کامل مفاهیم مربوط به عرفان باکتی یوگا بدون حفظ و کاست بوده است، به امید مفید واقع شدن برای تمام عرفان پژوهان، آمین.

مترجم

بخش اول:

باکئی یوگا، مباحث و

تعاریف مقدماتی

فصل اول: تعریف باکتی

باکتی^۱ یوگا (باکتی به معنای عشق) جستجوی حقیقی و خالصانه در پی خداوند است، جستجویی با شروع، ادامه و پایان در عشق. یک لحظه دیوانگی و شوق مفرط برای خدا به رستگاری ای ابدی منجر می شود. در سرودهای باکتی، ناراندا^۲ توضیح می دهد که باکتی یعنی "عشق شدید برای خداوند، دارنده آن عاشق همه کس و متنفر از هیچکس است. همیشه خشنود و خرسند... این عشق به هیچ منفعت مادی تبدیل نشود، چرا که تا وقتی چشمداشت مادی باشد این عشق نباشد... باکتی برتر است از کارما^۳، برتر از یوگا^۴، چرا که اینها همه برای رسیدن به هدفی هستند، اما باکتی خودش هدف خودش، راه خودش و پایان خودش است"

باکتی زمینه محوری و همیشگی حکیمان و عارفان بوده. جدای از نویسندگان خاص باکتی مانند شندیلیا^۵ یا ناراندا، تفسیرگران بزرگ دیوان ویاسا^۶ که در باب حکمت موعظه می کنند حرفهای الهام بخشی در باب عشق فرموده اند. به سختی بشود حکمت این دیوان ها، به خصوص در باب پرستش، را پیچاند و دانشی خشک از آنها گرفت، حتی هنگامی که مفسر در نگرانی و وسواس برای توضیح بسیاری مفاهیم قلمبه سلمه در افتاده باشد. بر خلاف آنچه اغلب پنداشته می شود تفاوت چندانی نیست بین دانش (جانا^۷) و عشق (باکتی). همچنان که به جلو می رویم این دو همگرا می شوند و در یک نقطه به هم می رسند. و همین داستان در مورد راجا یوگا^۸، که اگر چون ابزاری برای حصول رستگاری انجام شود و نه ابزاری برای چشمبندی و الافی (چنان که در داستان شارلاتان های معنوی چنین است) ما را به همان هدف می رساند.

یک مزیت بزرگ باکتی در آن است که ساده ترین و طبیعی ترین راه به سرمنزل اعلی ایزدبست، و یک عیب بزرگ آن است که در فرم های خفیف تر به تعصب گرایی مخوفی تبدیل می شود. دارودسته های غیرتی و متعصب در هندوها، مسلمانان یا مسیحیان تقریباً همیشه از این پرستشگران سطوح پائین باکتی تشکیل شده اند. آن یگانه وابستگی به معشوق که بدون آن عشق خالصانه وجود نتوان داشت، اغلب به محکوم کردن سایر چیزها منجر می شود. روانهای ضعیف و بدوی در تمام مذاهب تنها یک راه برای عشق ورزی به ایده آل خود دارند: تنفر از هر ایده آل دیگری. این توضیح می دهد که چطور آن انسانی که چنان با عشق و لطافت عابد خدای ایده آل خود است، چنان پیرو آیین مذهبی خود است، به محض دیدن یا شنیدن ذره ای از ایدالوژی ای متفاوت در غیض و تعصب زوزه می کشد. این نوع عشق بسیار شبیه غریزه سگ نگهبان است، با این تفاوت که غریزه سگ برتر است از عقل انسان، چرا که سگ هرگز صاحب خود را، در هر لباسی که باشد، جای دشمن نمی گیرد. متعصب تمام نیروی داوری اش را از دست می دهد. ملاحظات شخصی

^۱ Bhakti

^۲ Naranda

^۳ کارما: در آیین هندو نیرویی است که اعمال گذشته انسان را به خود وی، در قالب حوادث خیر یا شر، برمیگرداند. انسانها با کشش این نیرو و بر اساس اعمال و گرایشانشان مشمول تولد دوباره در دنیا می شوند.

^۴ یوگا: مجموعه ای از انواع طریقت ها برای وصال و لقاء خداوند در هند باستان

^۵ Shandilya

^۶ Vyasa-Sutra

^۷ Jnana

^۸ راجا یوگا: یکی از گونه های یوگا که تاکید بر پرورش قوای معنوی در روشی گام به گام و از طریق کاوش ذهن دارد.

چنان جذابیتی برایش دارند که بحث درست یا نادرست بودن آنها نیست، بلکه این است که کی اینها را به زبان آرد. همان انسانی که مهربان، خیر، صادق و عشق ورز به مردم هم عقیده خودش است از انجام پست ترین اعمال در حق افراد خارج از حصار مذهب خود کوتاهی نکند. اما این خطر تنها در سطح ابتدایی باکتی وجود دارد، چون باکتی پرورده شود و به آن فرم اعلیٰ برسد دیگر باکی از ظهور هیولای تعصب نیست، آن روانی که دچار این فرم اعلیٰ باکتی باشد چنان قرین خداوند عشق است که نمی تواند ابزاری برای فوران نفرت باشد. موهبت پرورش چنین شخصیت هماهنگی در زندگی به همه داده نشده، با این حال همه می دانیم که این شخصیت برترین در نوع خود است که در آن تمام این سه، دانش، عشق و یوگا، در هماهنگی و هارمونی ممزوج شده اند. سه چیز برای پرواز پرنده لازم است: دو بال و یک دم برای هدایت و حفظ تعادل. جنانا (دانش) یک بال، باکتی (عشق) بال دیگر و یوگا دم پرنده و حافظ تعادل است. برای آنان که توان پرداختن به هر سه اینها نیست، راه چاره باکتی است، باید همیشه به یاد داشت که هر چند اشکال و مناسک مذهبی برای انسان در حال تعلیم مطلقاً ضروریست، اما کاربردی جز این ندارند که در ما حالتی بیافرینند که بیشترین عشق به خداوند احساس شود.

اختلاف نظر اندک است بین معلمان دانش و معلمان عشق، هر دوی اینها معترف به نیروی عشقند. پیروان راه دانش باکتی را وسیله ای برای رستگاری می دانند و باکتابها (پیروان راه باکتی) عشق را هم وسیله و هم هدف می دانند. به نظر من این فرقی با اختلاف کم است. در واقع هنگامی که باکتی تنها چون وسیله به کار گرفته شود حاصل آن به واقع فرمی سفلی از پرستش خواهد شد و در نهایت فرم اعلیٰ حقیقت جویی قربانی فرم سفلی آن می شود. هر کس انگار تاکید و اصرار فراوان به فرم پرستش ویژه خود دارد و فراموش می کند که با عشق کامل دانش حقیقی، ولو بدون طلب آن، می آید و دانش کامل و عشق حقیقی جدایی ناپذیرند.

با داشتن اینها در ذهن حال بیابیم ببینیم تفسیرگران بزرگ ودانتا^۹ در این باره چه اظهار داشته اند. در تفسیر متنی^{۱۰} باگاوآن شانکارا^{۱۱} فرمود: "چون گویند: این مرد عاشق مرشدش است، این یعنی که آن مرد مرشدش را دنبال می کند و این دنبال کردن هدف او می شود. همینطور چون گویند زن عاشق شوهر عاشقش را مراقبه می کند، مراد یک به یاد داشتن دایم و مشتاقانه است." این است معنای عشق به نقل از شانکارا. "مراقبه (یا مدیتیشن) عبارت است از به یاد داشتن و آگاهی دایم (از شیء مورد مراقبه) همچون جریان پیوسته روغن هنگامی که از یک ظرف به ظرف دیگر ریخته می شود. هنگامی که چنین به یاد داشتنی (در ارتباط با خدا) حاصل شود تمام زنجیر های اسارت پاره خواهند شد. بدین سان در متون مقدس از به یاد داشتن دایم چون وسیله ای برای رستگاری یاد می شود. این به یاد داشتن طبیعی یکسان با دیدن دارد، چرا که معنای مشابه آن را در این آیه دارد: "هنگامی که دیده بشود آنکه دور است و نزدیک، آنگاه تمام وابستگی های قلب پاره شوند، تمام شک ها محو و تمام پیامدهای اعمال نیست شوند" آنکه را که نزدیک است می توان دید اما آنکه را که دور است تنها می توان به یاد داشت. با این وجود آیه لازم می دارد که ببینیم آنکه را که نزدیک است و همینطور آنکه را که دور است، بدین سان روشن می سازد که به یاد داشتن مذکور به همان وضوح و کیفیت دیدن است. این به یاد داشتن در حالت متعالی خود بسان دیدن می شود. از متون مقدس چنین استفاده می شود که پرستش حالت به یاد داشتن دایم است. دانستن، که طبیعتی یکسان با پرستش مداوم دارد، به عنوان به یاد داشتن دایم توصیف شده ... پس هنگامی حافظه انسان به چنان درجه متعالی ای برسد که بسان مشاهده مستقیم عمل کند، آنگاهست که متون مقدس آن را وسیله رستگاری

^۹ Vedanta

^{۱۰} Âvrittirasakridupadeshat

^{۱۱} Shankara

خوانند. "این آتمان^{۱۲} با دانش های گوناگون به دست نیاید، نه با هوش و نه با بسیاری مطالعه متون ویدها^{۱۳}. هر که را که این آتمان بخواهد، برای او آتمان به دست می آید، بر او آتمان آشکار می شود." در اینجا پس از شرح آنکه با شنیدن، اندیشیدن و مراقبه صرف این آتمان حاصل نمی شود، فرموده شده: "هر که را که این آتمان بخواهد، برای او آتمان به دست می آید." عشقی عظیم لازم است، هر که فراوان عاشق آتمان باشد، فراوان معشوق آتمان می شود و به وصال آن می رسد. خداوند خودش یاری می کند، چرا که فرموده: "به آنان که با شوق و پشتکار با من معاشقه می کنند قوه درک و جهت دهی معنوی ای می بخشم که با آن ذهن خویش را در ذهن من ذوب و به من می رسند"^{۱۴} پس گفته شده هر کس این به یاد داشتن را، که از نوعی یکسان با مشاهده مستقیم است، عزیز بدارد، چون که آن (این به یادداشتن) عزیز هدف این به یاد داشتن است (یعنی عزیز آتمان)، او عزیز آتمان می شود و یابنده آن. این به یاد داشتن دایم با کلمه باکتی توصیف شده "چنین است باگاوان رامانوجا در تفسیر هایش^{۱۵}. در تفسیر دیوان یوگا سوترا، مصرع "ایشوارا پرنیدانا دوا"^{۱۶} (به معنای پرستش برترین خدا)، بوجا^{۱۷} چنین فرموده: "پرنیدانا یعنی آن نوع از باکتی که در آن بدون نظر به هیچ هدفی، مانند لذت نفسانی و غیره، تمام کارها پیشکش شوند به آن آموزگار آموزگاران." همچنین باگاوان ویاسا^{۱۸} در تفسیرش از همان مصرع عبارت پرنیدانا را چنین تعریف کرده: "نوعی از باکتی که در آن سایه رحمت برترین ایزد بر یوگیست^{۱۹} ساکن می شود و او را به تمام خواسته هایش برکت می دهد." به گفته شندیلیا "باکتی عشق مفراط به خداست." هر چند بهترین تعریف را سلطان باکتاها، پراهلادا^{۲۰}، چنین داده:

या प्रीतिरविवेकानां विषयेष्वनपायिनी ।
त्वामनुस्मस्तः सा मे हृदयाम्मासर्पत् ॥

"آن عشق نامیرا، آن عشقی که انسان نادان دارد برای چیزهای میرا، همچنان که من بر تو مراقبه می کنم باشد که آن عشق از برای تو قلب مرا ترک نکند"

عشق، برای کی؟ برای برترین خدایان، ایشوارا^{۲۱}. عشق برای هر موجود دیگری، هر چقدر هم عظیم، باکتی نیست. چون همانطور که رامانوجا در کتابی^{۲۲} به نقل از یک حکیم باستانی می نویسد:

۱۲ آتمان (Atman): ضمیر وجود و درونی ترین بخش وجود انسان. در مکتب هندو آتمان بازتاب روح خداییست و معادل خداوند انگاشته می شود.
آتمان را خدای درون نیز خوانند
۱۳ ویدا (Veda): متون مقدس هندو
۱۴ باگوادگیتا ۱۰:۱۰
۱۵ Athâta Brahma-jijnâsâ
۱۶ Ishvara pranidhânâdvâ
۱۷ Bhoja
۱۸ Vyâsa
۱۹ یوگیست: پیرو مکتب یوگا
۲۰ Prahâlâda
۲۱ Ishwara
۲۲ Shri-Bhâshya

आब्रह्मस्तम्बपर्यन्ताः जगदन्तर्व्यवस्थिताः ।
 प्राणिनः कर्मजनितसंसारवशवर्तिनः ॥
 यत्तस्ततो न ते ध्याने ध्यानिनामुपकारकाः ।
 अविद्यान्तर्गतास्सर्वे ते हि संसारगोचराः ॥

"از براما تا یک دسته علف، تمام چیزها در این دنیا اسیر چرخه تولد و مرگ کارما هستند، پس از چندان سودی نباشند اینها به عنوان هدف مراقبه، چرا که در جهل هستند و مورد تغییر"

در تفسیر عبارت آنوراکتی^{۲۳} در گفتار شندیلیا، تفسیر نویس سواپنشوارا^{۲۴} آن را چنین معنا کرده: آنو یعنی "پس از" و راکتی یعنی "وابستگی"، پس کل عبارت چنین معنا می دهد: وابستگی ای که پس از شناخت طبیعت و شکوه خدا، و نه وابستگی کور به دیگران مانند همسر و فرزند، حادث می شود را باکتی گویند. پس به وضوح می بینیم که باکتی یک سلسله از ممارستهای ذهنیست به قصد شناخت عرفانی که از پرستش عادی آغاز و به سوزش عشقی مفرط به ایشوارا ختم می شود.

فصل دوم: فلسفه ایشوارا

ایشوارا چیست؟ **जन्माद्यस्य यतः** : "آنکه از اوست تولد، ادامه و مرگ کیهان" او ایشواراست. "جاودان، پاک و همیشه رها، توانا، دانای تمام و بخشنده تام، آموزگار آموزگاران" و علاوه بر اینها: **स ईश्वरोऽनिर्वचनीयप्रे मसवदप** : "او خدایست در طبیعت خود، عشقی وصف ناشدنی"

اینها بی شک توصیفات خدایی انسانیت است. آیا این یعنی دو خدا وجود دارد؟ آن خدای مطلق "نه این، نه آن"، آن ست-چیت-آنندای (وجود-دانش-برکت) فیلسوفان و این خدای عشق باکتابها (پیروان راه باکتابی یوگا)؟ نه این همان ست-چیت-آنندا است که خدای عشق می شود، خدای انسانی و خدای ماوراء انسانی در یک قالب. باید همیشه دانست که خدای انسانی مورد عشق باکتابها ابدًا جدا و متفاوت از خدای مطلق، برَهْمَن^۱، نیست. همه چیز برهمن است، یکی بدون دومی، تنها اینکه برهمن، به عنوان توحید غایی و مجرد همه چیز، بسیار انتزاعی و ماوراء درک است برای عشق ورزیدن و پرستش. پس باکتابها یک جنبه نسبی از برهمن به نام ایشوارا، حاکم کل جهان، را برمیگزیند. این رابطه را می توان چنین تشبیه کرد، برهمن همچون گل یا ماده اولیه ایست که تمام چیزها از آن ساخته شده اند. از دید گل، همه چیز گل است اما شکل و تجسم چیزها از هم متفاوت است. پیش از آفرینش همه چیزها بطور بالقوه در گل وجود داشتند و یکی بودند، اما پس از آفرینش به علت تمایز در شکل، همه چیزها متفاوت شدند. یک موش گلی هرگز نمیتواند یک فیل گلی باشد، چون در قالب تجسم، این شکل اشیاء است که آنها را تعریف می کند، اما در قالب بدون تجسم همه گل هستند. ایشوارا برترین تجسم حقیقت مطلق است، به عبارتی دیگر برترین تعبیری که ذهن انسان قادر است از برهمن مطلق داشته باشد. آفرینش جاودانست و همینطور ایشوارا.

حکیم ویاسا در چهارمین بخش چهارمین فصل سوتراهایش پس از توضیح آنکه قدرت و دانشی تقریباً بی نهایت نسیب انسان رستگار می شود، در تفسیر بییتی می نویسد که با این حال هیچ کس قدرت خلق، حکومت و نابودی را بر جهان کسب نخواهد، چرا که اینها فقط برای خداوند هستند. در تفسیر این متن، فیلسوف مکتب دوگانه گرای به سادگی می تواند توضیح دهد چرا قدرت و آزادی بی کران خداوند نمی تواند عاید روح پائین دست انسان شود. تفسیرگر دوگانه گرا مداوچاراً^۲ مطابق روش معمولش این بیت را با عبارتی از متن واراها پورانا^۳ جمع بندی می کند.

تفسیرنویس رامانوجا در توضیح این بیت نوشته: "شبهه برمیخیزد که در بین کرامات انسان رستگار آیا قدرت منحصر به فرد برترین خدا در باب خلقت، حکومت و حذف جهان و همینطور خداوندی موجودات عالم نیز قرار دارند یا که شکوه انسان رستگار تنها در شناخت مستقیم برترین خداست. بدین سان مساله ای به این شرح طرح می شود: آیا منطقیست اگر بگوییم که انسان رستگار به خداوندی جهان می رسد چون متون مقدس اعلام کرده اند: "شبهه ای مفرط به برترین (خدا) می یابد و تمام خواهش هایش اجابت می شوند"؟ حال این "شبهه مفرط" و "اجابت تمام خواهش ها" حاصل نشوند مگر با قدرت منحصر به فرد برترین خدا،

۱ طبیعت حقیقی خدا که ورای درک انسان است و با صفاتی چون همه جا حاضر توصیف شده. مکاتب هندی می آموزند که همه چیز برهمن است و جز برهمن هیچ چیز وجود ندارد، در عقیده آنها دنیای مادی و گوناگونی ها از توهمی اسرار آمیز موسوم به نقاب مایا ناشی شده.

۲ Madhwâchârya

۳ Varâha Purâna

یعنی خدایی که جهان را حکومت می کند. پس برای کسب این "اجابت تمام خواهش ها" و "شباهت مفرط" به برترین، ناچارا باید بگوییم که انسان رستگار قدرت حکومت بر تمام کیهان را می یابد. در پاسخ به این ما می گوییم که انسان رستگار تمام قدرت ها را کسب می کند مگر همین قدرت حکومت بر جهان. حکومت بر جهان یعنی هدایت شکل، زندگی و گرایشات تمام موجودات فانی و غیر فانی. انسان رستگار، که تمام آنچه که طبیعت حقیقی اش را پوشانده برداشته شده، تنها به درک مستقیم و بدون مانع از برهنه نائل می آید نه کسب قدرت حکومت بر جهان. اثبات این در متون مقدس چنین آمده: "از او که تمام اینها زاد شده، با او که تمام آنچه که زاده شده حیات دارد، بر او که تمام آنها در مرگ بر می گردند ... من از او می پرسم، او که برهنه است" اگر کیفیت حکومت بر جهان مشمول انسان رستگار نیز می شد، آنگاه این متن نمی توانست تعریف براما به عنوان حاکم جهان باشد. کیفیات نامعمول تعریف گر یک چیز هستند. پس در متونی مانند: "پسر محبوب من، در ابتدا فقط و فقط یکی وجود داشت، یکی بدون دومی، آن دید و چنین احساس کرد: من به وجود می آورم بسیاری را. پس از خود حرارتی متصاعد کرد." "تنها برهنه در ابتدا وجود داشت، برهنه در خود رمبید و شکلی خدایی از آن تابید: کاشاترا^۴. تمام خدایان کاشاترا هستند: وارونا^۵، سوما^۶، رودرا^۷، پارجانیا^۸، یاما^۹، میریتیوی^{۱۰}، ایشانا^{۱۱}، "در ابتدا تنها آتمان بود، هیچ چیز دیگر در تپش نبود، او اندیشید به نابیدن جهان و سپس جهان از او تابیده شد. "تنها نارایانا^{۱۲} وجود داشت، نه براما^{۱۳} بود و نه ایشانا، نه دیوا-پریتیوی^{۱۴}، نه ستارگان، نه آب، نه آتش، نه سوما^{۱۵}، نه خورشید. تنهایی برای او فرح بخش نبود. پس از مراقبه یک دختر آورد و ده عضو ... " و همینطور در سایر متون مانند "آنکه در زمین زندگی می کند و جداست از زمین، آنکه در آتمان زندگی می کند ... " تمام این متون از برترین خدا به عنوان دارنده فرمانروایی بر کیهان یاد می کنند و نه در این توضیحات جایی از نقش انسان رستگار در حکومت دنیا گفته شده" در توضیح آیه بعدی رامانوجا می نویسد: "اگر مدعی شوید که اینچنین نیست چون در متون ویدها عباراتی صریح بر ضد آن نوشته شده، باید دانست که این عبارات در وصف شکوه انسان رستگار در عالم خدایان سفلی گفته شده." این همچنین راه حلی ساده برای مساله است. مکتب رامانوجا معترف به وحدت (اتحاد) کل (آفرینش) است که در این "کل" گوناگونی ها و تفاوت های ابدی وجود دارند. پس در عمل این مکتبی دوگانه گرا (= معتقد به وجود گوناگونی و تمایز) بوده و بنابراین برای رامانوجا ساده بوده تا بین روح انسان و خدای انسانی (= ایشوارا) تفاوت قائل شود. حال ببینیم بزرگان مکتب آدویتا^{۱۶} (عدم دوگانه گرایی) در این مورد چه فرموده اند. خواهیم دید که چطور مکتب آدویتا ضمن حفظ امیدها و گرایشات دوگانه گرایی می کوشد راه حل خود را در هماهنگی با مقصد اعلی خدا-انسانی تقدیم کند. آنان که حتی پس از حصول رستگاری خواهان حفظ ذهن فردی خود و وجود مستقل خود هستند (در برابر ذوب شدن در ذات خدا) فرصتی عظیم خواهند داشت برای حصول آرزوهای خود و

۴ Kshatra.

۵ Varuna

۶ Soma

۷ Rudra

۸ Parjanya

۹ Yama

۱۰ Mrityu

۱۱ Ishana

۱۲ Nârâyana

۱۳ Brahmâ

۱۴ Dyâvâ-Prithivi

۱۵ Soma

۱۶ Advaita

بهره مندی از برکات برهمن. اینان همانهایی هستند که در متن باگاواتا پورانا^{۱۷} چنین وصف شده اند: "ای همایون، اینچنین است شکوه یزدان، آن حکیمانی که تنها در ضمیر وجود (درون) لذت می جویند و تمام تعلقات از آنان برافتاده، آنان عاشقان آن ذات همه جا حاضر می شوند با عشقی که فقط برای خود عشق است." اینان در عقیده مکتب سمخیا (یوگای باستانی) در چرخه (مرگ و تولد دوباره) طبیعت ممزوج شده اند تا پس از حصول رستگاری، در زندگانی بعدی در مقام خدایان عالم هستی ظاهر شوند. اما هیچ یک از اینان هرگز با خدا (ایشوارا) برابر نخواهد شد. آنان که بدان مرحله رسند که در آن نه خلقتی هست، نه مخلوقی و نه خالق، که در آن نه داننده ای هست، نه چیزی برای دانستن و نه دانشی، نه "من" هست، نه "تو" و نه "او"، نه مقصودی هست، نه قاصدی و نه رابطه ای (بین این دو)، "آن جا که کی کی را ببیند؟"، چنین افرادی در ورای همه چیز قرار گرفته اند، در "آنجا که نه سخن به آن رسد نه قوه ذهن"، در آنجا که متون مقدس آن را "نه این، نه آن" نامیده. اما آنان که به این مرحله نتوانسته یا نخواهند رسید، به ناچار تصویر یک برهمن واحد و یک تکه در قالب سه جنبه (به ظاهر متفاوت) روح (انسان)، طبیعت (دنیای بیرون) و یک حامی فراگیر این دو، ایشوارا (خدا)، ظاهر می شود. پس هنگامی که پرالادا^{۱۸} خودش را فراموش می کند (در جنون عشقی وافر برای خدا) نه دنیا را می بیند نه خالق آن را، بلکه تمام آنچه که می بیند یک بینهایت واحد و جدای از نام و شکل است، اما به محض آنکه به یاد می آورد که او پرالادا است فوراً دنیا در برابرش ظاهر می شود به همراه خدای آن "به مثابه مجموعه ای از بی نهایت صفات اعلی" همینطور داستان گویی های^{۱۹} مقدس (میریدان نزدیک لرد کریشنا)، تا زمانی که هویت فردی خود را فراموش می کردند همه شان کریشنا^{۲۰} (یوگیستی بزرگ و تجسمی انسانی از خدا) بودند، اما همین که به او به عنوان معبودی برای پرستیدن می اندیشیدند آنگاه همه شان دوباره گویی می شدند و فوراً:

तासामाविरभूच्छैरिः समयमानमुखाम्बुजः ।
पीताम्बरधरः सग्वी साक्षान्मधमन्मथः ॥

"بر آنها ظاهر می شد کریشنا با لبخندی بر صورت لطیفش، با ردهای زرد و تورها و تاج های گل، به سان تجسمی قلب افکن (در زیبایی) از خداوند عشق" (باگاواتا پورانا^{۲۱})

حال بازگردیم به نظرات حکیم شانکارا، به گفته او: "آنان که با پرستش برهمن به وصال حاکم کل (ایشوارا) رسیده اند و در عین حال جنبه فردی ذهن خود را نگه داشته اند، آیا شکوهشان محدود است یا نامحدود؟ در ارتباط با این سؤال داریم که: شکوهشان باید نامحدود باشد چون متون مقدس گفته اند: "آنها به پادشاهی قلمرو خود می رسند،" "بر او تمام خدایان پرستش می دارند،" "خواستهایشان در تمام دوایر هستی اجابت می شود" در پاسخ به این حکیم ویاسا می نویسد: "بدون قدرت حکومت بر جهان" بدون قدرت هایی مانند خلقت در ارتباط با جهان تمام قدرت های دیگر مانند آنیما^{۲۲} (قدرت کوچک شدن به اندازه اتم) نصیب انسان رستگار می شود. اما قدرت حکومت بر جهان تنها به کمال جاودان، ایشوارا تعلق دارد، چرا؟ چون تنها از او در تمام متون

۱۷ Purāna

۱۸ Prahāda

۱۹ Gopis

۲۰ Krishna

۲۱ Bhāgavata Purāna

۲۲ Animā

خلقت نام برده شده، و نه روح انسان رستگار. تنها برترین خدا به حکومت جهان اشتغال دارد. تمام متون مقدس به او در باب خلقت اشاره دارند. علاوه بر اینها صفت "همیشه کامل" نیز به او داده شده. همچنین در متون مقدس آمده که کمالات و کرامات انسانهای رستگار مانند آنیما و سایر قدرت ها در نتیجه جستجو و پرستش خدا حاصل شده، پس اینها جایگاهی در اداره جهان نخواهند داشت. همچنین از آنجا که اینها هر یک صاحب ذهن فردی خود هستند، ممکن است خواستهایشان با یکدیگر متفاوت شود، یعنی یکی آرزوی خلقت کند و دیگری آرزوی نابودی، تنها راه جلوگیری از این تداخل همانا تسلیم شدن تمام خواست ها به یک اراده واحد است. پس نتیجه آنکه اراده انسانهای رستگار مطیع اراده خدا است"

پس باکتی تنها از طریق جنبه انسانی (فردی) برهن به او نزدیک می شود. **ऋते शोऽधिकतरस्तेषामव्यक्तसक्तचेतसाम्** : "بسی دشوارتر است راه برای آنان که بر ذات مطلق (برهن) مراقبه می کنند" (باگاوادگیتا ۵: ۱۲) باکتی در هماهنگی با جریان طبیعت انسانی حرکت می کند. آری درست است که ما هرگز نمی توانیم تصویری از برهن داشته باشیم که آمیخته به صفات انسانی نباشد، اما آیا این به همان نسبت برای تمام چیزهای دیگر درست نیست؟ بزرگترین روانشناس که دنیا به خود دیده، حکیم کاپیلا^{۲۳}، در زمانهای بسیار دور اظهار داشته که هوشیاری انسان یکی از عوامل شکل دهنده ادراک و مفاهیم برای ما است، هم برای چیزهای بیرونی و هم چیزهای درونی. از بدن خود گرفته تا ایشوارا، هر شیء ای که می بینیم ترکیبی است از هوشیاری به اضافه چیز دیگری (تصویر آن شیء) و این ترکیب جدایی ناپذیر چیز نیست که معولا آن را واقعیت خوانیم. در واقع این تمام واقعیت نیست که ذهن انسان می تواند درک کند. پس این گفته که ایشوارا واقعی نیست چون (برگرفته از تفکر) انسان نیست بی شک گزافه ای بیش نیست. این بسیار شباهت به داد و بیداد های فلسفه غربی در باب ایده‌آلیسم و رئالیسم دارد، اساس این بحث به ظاهر مهیب بر بازی با معنی کلمه "حقیقت" (رئال) قرار گرفته. ایده ایشوارا دربرگیرنده تمام سطوحی می شود که تا به حال "دنیای واقعی" قادر به درک و تعریف آنها بوده و ایشوارا به واقعیت تمام چیزهای دیگر در دنیا است، و علاوه بر آن، دنیای واقعی چیزی نیست جز آنچه که تاکنون به آن اشاره شده. چنین است مفهوم فلسفی ما از ایشوارا.

فصل سوم: شناخت معنوی: هدف باکتی یوگا

برای باکتا تمام این جزئیات خشک فقط به منظور تقویت روحیه و اراده بوده و خارج از این فاقد ارزش خاصی هستند. چرا که او در مسیری گام بر می دارد که به زودی از دایره مه آلود و مغشوش استدلال و منطق خارج شده و او را به قلمرو شناخت رهنمون می شود. با بخشش خدایی او به سطحی بسیار ورای منطق خالی از توان و پر از فخر می رسد، و جستجوی کورمال کورمال صرفاً منطقی در تاریکی جای خود را به روز روشن مشاهده مستقیم می دهد، دیگر استدلال و باور نمی کند، بلکه تقریباً می بیند، دیگر بحث نمی کند، بلکه حس می کند. و نه اینکه این دیدن خدا، حس کردن خدا و لذت جستن در خدا از هر چیز دیگری برتر است؟ باکتاها هیچ طلبی ندارند، برای آنها این (درک و عشق به خدا) از همه چیز برتر است حتی از حصول رستگاری روح (خروج از چرخه مرگ و تولد دوباره و ورود به برهنه). و آیا نه اینکه این (عشق) برترین ابزار نیز است؟

هستند انسانهایی در دنیا (و بسیار هم هستند!) که معتقد شده اند که تنها چیزی هایی مفید هستند که به لذات جسمانی-حیوانی منجر شوند. حتی مذهب، خدا، ابدیت، روح، هیچیک از اینها برایشان مفید نیست اگر برایشان پول یا راحتی فیزیکی نیاورد. بدین سان هر چه که هوسهای حسی را ارضاء نکند و عطش را سیراب نکند به درد نخواهد خورد. پس در هر ذهنی ابزارها بر اساس نیازها و خواسته های ذهن الویت بندی می شوند. انسانهایی که زندگیشان هرگز از مرحله خوردن، نوشیدن، بچه درست کردن و مردن بالاتر نمی رود، لاجرم برایشان تنها ابزار زندگی هوس رانیست و اینها باید در انتظار بسیاری تولد های دیگر و زندگی های آینده باشند تا سرانجام در ایشان اندک نیازی به چیزی بالاتر بوجود آید. اما برای آنان که نیازهای ازلی روح از ارزشی بسیار برتر از خواهشهای آنی زندگی دنیاییست، آنان که ارضاء هوسهای جسمانی را چون بازی پیش پا افتاده کودکان می انگارند، برای ایشان خدا و عشق به خدا برترین و تنها ابزار وجود انسان را تشکیل می دهد. سپاس خدای را که هنوز انسانهایی اینچنین هستند در این دنیای پر از دنیاپیگری.

همانطور که گفته ایم باکتی به دو بخش گوانی^۱ (مقدماتی) و پارا^۲ (اعلی) تقسیم می شود. همچنان که به جلو می رویم خواهی دید که چطور در مرحله مقدماتی ما به ناچار نیازمند بسیاری ابزار کمکی هستیم تا بتوانیم در مسیر به پیش برویم. به راستی بخش های اساطیری و سمبلیک تمام مذاهب ابزارهای رشد طبیعی هستند که نفس حقیقت جو را در بر می گیرند و او را به سمت خدا بالا می کشند.

این یک حقیقت قابل توجه است که غول های عرفان و معنویت تنها در آن سیستم های مذهبی رشد کرده اند که دارای رشدی عظیم در اسطوره ها و آئین های غنی بوده اند. فرم های خشک و تعصبی مذهب که تلاش دارد در ریشه کنی تمام آنچه که شاعرانه است، تمام آنچه که زیبا و روح انگیز است، تمام آنچه که چون تکیه گاهی محکم کمک می کند تا ذهن تازه وارد در مسیر خدایی تاتی کند، اشکال و فرم هایی که می توانند سقف را به سوی آسمان معنویات بشکنند، و در نادانی و تصور خرافی شان از حقیقت اقدام به طرد تمام آنچه که زندگی بخش است می کنند، تمام آنچه که با شکل دادن مواد و مصالح (در قالب های الهام بخش) گیاه معنویت در روح انسان را آبیاری می کند، این دسته از مذاهب به زودی در می یابند که تمام آنچه که برایشان به باقی مانده تنها یک پوسته خالیست، یک قاب بی محتوا از مثنی کلمه و سفسطه، و

^۱ Gauni

^۲ Para

احتمالا کمی چاشنی از یک نوع ماست مالی اجتماعی یا به بیان عرف تر "روحیه اصلاح طلبی". اکثریت آنان که مذهبشان اینچنین است ناخودآگاه یا خودآگاه ماتریالیست هستند. نهایت و هدف ایشان از زندگی در این دنیا و دنیای دیگر همانا لذت طلبیست که آن را بسان الفبای زندگی انسان و انساندوستی دانسته اند، به زودی پیروان این آمیزه جهل و تعصب در رسوایی به دسته ماتریالیستها و بی خدایان می گروند. یک گرم عمل نیک پر وزن تر است از تن ها سخنرانی های پر جلز و ولز و هیجانات مسخره. فقط یک مثال از نابغه ای در معنویات نشان دهید که از این گرد و خاک خشک نادانی و تعصب رشد کرده باشد، اگر چنین مثالی نیافتید پس دهان ها را ببندید، پنجره قلب ها را به نور حقیقت بگشایید و مانند کودکان پای منبر آنان که می دانند چه می گویند بنشینید، پس بیایید به سخنان این ابر انسانها گوش سپاریم ...

فصل چهارم: لزوم گورو (مرشد)

هر نفسی مقدر به کمال است، و هر موجودی در نهایت به حالت کمال (از طریق بسیاری مرگ و تولد دوباره) می رسد. وضعیت کنونی ما (در دنیا) نتیجه کارها و افکار ما در (زندگی های) گذشته است و وضعیت آتی ما تابع آنچه اکنون می کنیم و می اندیشیم. اما این امر که ما خود سرنوشت خود را شکل می دهیم مانع دریافت کمک از خارج نمی شود، نه، اتفاقاً در اغلب اوقات چنین کمک هایی بس ضروریست. هنگامی که کمک می آید تکامل نیروهای برتر و استعدادهای نهفته درون تسریع می شود، زندگی معنوی برمی خیزد و رشد به جریان می افتد و در پایان انسان کامل و مقدس می شود.

این نیروی تسریع کننده نمی تواند از کتاب ها بیاید، روح فقط از روحی دیگر می تواند این نیرو را دریافت کند و نه از چیز دیگر. می توانیم تمام زندگی مان را کتاب بخوانیم، می توانیم بسیار دانشمند و فرهیخته شویم، اما در پایان خواهیم دید که پیشرفتی در درک معنوی نداشته ایم. این همیشه درست نیست که رشد بالا در تکامل علمی لزوماً قرین تکامل معنوی متناسب در انسان است. در مطالعه کتاب گاهای این توهم دست می دهد که داریم رشد معنوی می کنیم، اما اگر تاثیر مطالعه کتاب را بر خود تحلیل کنیم در خواهیم یافت که در بهترین حالت این هوش و عقل ما بوده که مورد رشد قرار گرفته نه روح درون. این ناکارآمدی کتب در تسریع پیشرفت معنوی به خوبی دلیل آن است که چرا هم ما می توانیم به خوبی سخن از مسائل معنوی برانیم حالی که در عمل خود را بسی ناتوان و ناکارآمد می یابیم. برای تسریع رشد روحی، نیروی محرک باید از روح دیگری بیاید.

انسانی که از روحش این نیروی محرک معنوی می تابد را گورو^۱ یا مرشد نامند و انسانی را که روحش دریافت کننده این تابش است را شیشیا^۲ یا مرید گویند. برای این انتقال نیرو به شخص دیگری در درجه اول خود فرستنده باید در اصطلاح قدرت انتقال (معنویات) داشته باشد و در وهله دوم روح گیرنده باید مستعد دریافت آن باشد. تخم باید زنده باشد و زمین شخم خورده و آماده، هنگامی که هر دوی این شرایط برقرار شوند رشدی شگفت انگیز از معنویت خالصانه صورت می گیرد. "واعظ حقیقی مذهب باید توانای شگفت انگیزی باشد، و هوشمند باشند شنوندگانش" و هنگامی که هر دوی اینها به راستی شگفت انگیز و فوق العاده باشند آنگاه، و نه در هیچ حالتی دیگر، یک بیداری درخشان معنوی نتیجه می شود. اینچنین هستند معلمان بزرگ و شاگردان حقیقی. تمام افراد دیگر تنها با معنویات بازی می کنند، در اینها تنها اندکی کنجکاو بر خاسته، اندکی اشتیاق ذهنی، اما اینها تنها در حاشیه افق معنویات ایستاده اند. البته بدون شک حتی همین اندازه علاقه هم خالی از ارزش نیست، چرا که در طول زمان ممکن است به بر خاستن تشنگی حقیقی برای معنویات منجر شود. این قانونی اسرارآمیز در طبیعت است که به محض آنکه زمین آماده شود تخم می آید و باید بیاید، به محض آنکه روح در اشتیاق صادقانه برای معنویات شود، دارنده نیروی معنوی (گورو) می آید و باید هم بیاید. هنگامی که قدرت جذب نور روحانی در شخص قوی و کامل شود، نیروی پاسخ دهنده به این جذب و فرستنده نور روحانی به خودی خود می آید.

البته خطرات بزرگی نیز در این راه هستند. مثلاً این خطر برای روح گیرنده هست که هیجانی آنی را به اشتباه شوق حقیقی برای معنویات بگیرد، باید اینها را در درون خود مطالعه کنیم. بسیاری اوقات در زندگیمان کسی فوت می کند که دوستش داشته ایم، این باعث یک شوک در ما می شود، احساس می کنیم که گویی دنیا دارد از دستمان می لغزد،

^۱ Guru

^۲ Shishya

احساس نیاز می کنیم به چیزی مطمئن تر و اعلی تر و اینکه باید به سوی مذهب برویم، ظرف چند روز که این موج احساس فرو نشیند دوباره خود را همانجا که قبلا بودیم می یابیم. همه ما گاهی چنین سهش هایی را اشتباهها به جای شوق حقیقی برای معنویات می گیریم، اما تا وقتی که چنین احساسات گذرای به جای معنویات گرفته شوند، آن آرزوی حقیقی و مداوم روح برای معنویات نخواهد آمد و ما فرستنده حقیقی معنویت را نخواهیم یافت. پس هر گاه وسوسه شدیم تا زبان به گلایه و شکایت بگشاییم که جستجویمان در پی حقیقت بیهوده بوده، کاری که بسیار هوس آن را هم داریم، به جاست که به اعماق روح خود بنگریم و ببینیم که آیا اشتیاقمان حقیقی و خالصانه است یا نه. آنگاه در بسیاری از موارد چنین خواهیم دید که به راستی آماده دریافت حقیقت نیستیم، که تشنگی حقیقی برای معنویات در ما نیست.

اما خطری بزرگتر در خود فرستنده یا گورو قرار دارد. هستند بسیاری افراد که غرق در نادانی و با اینحال غرق در غرور، چنین می پندارند که داننده همه چیز هستند و نه فقط در همین جا نمی ایستند، بلکه قدم به پیش گذاشته تا دیگران را هم به دوش کشند، و چون کوری عصا کش کور دیگر شود هر دو به چاه می افتند.

अविद्यायामन्तरे वर्तमानाः स्वयं धीराः पण्डितम्मन्यमानाः ।
दन्दस्यमाणाः परियन्ति मूढा अन्धेनेव नीयमाना यथाग्धाः ॥

"ابلهان، این ساکنان دنیای تاریکی، خردمند در توهم خویش و مغرور به دانش بیهوده، به دور خود می چرخند و می چرخند، بالا می پرند و پائین می افتند همچون کورانی که کوران دیگر هدایتشان می کنند." (Mund. Up., I. ii)

دنیا پر است از چنین معلمانی. هر کس می خواهد معلم باشد، هر گدایی می خواهد هدیه ای از میلیون ها دلار بسازد! همانطور که این گدایان مسخره اند این معلمان نیز.

فصل پنجم: خصوصیات شاگرد و معلم

حال چطور می توانیم یک معلم (مرشد) را بشناسیم؟ خورشید هیچ مشعلی لازم ندارد تا دیده شود، لازم نیست تا شمع و چراغ روشن کنیم تا آن را ببینیم. هنگامی که خورشید برمی خیزد ما بطور غریزی از آن مطلع می شویم، و هنگامی که مرشد حقیقی برای کمک به سویمان می آید روح ما بطور غریزی درک می کند که حقیقت دارد بر آن می تابد. حقیقت خودش گواه خودش است، هیچ شهادتی برای اثبات حقانیتش لازم ندارد، حقیقت خود-تابان است، به عمیق ترین لایه های طبیعتمان نفوذ می کند و در حضور آن تمام دنیا به شهادت برمی خیزد: "این حقیقت است." معلمانی که حکمت و حقیقتشان به مانند خورشید می تابد برترین هایی هستند که دنیا به خود دیده و همچون خداوند توسط بسیاری از انسانها پرستش می شوند. اما از معلمان نسبتا پائین تر هم می توان کمک گرفت. زمانی هست که ما شهود کافی برای قضاوت در حقانیت معلمان نداریم، پس باید معیارها و شرایطی باشند برای آموزگار و همینطور برای آموزنده.

شرایط لازم برای آموزنده عبارتند از پاکی، تشنگی حقیقی برای دانش و پشتکار. هیچ نفس ناپاکی نمی تواند به واقع عارف شود. پاکی در پندار، گفتار و کردار مطلقا ضروریست برای تمام جویندگان حقیقت. و اما در مورد تشنگی برای دانش، قانونی کهن می گوید که ما بدست می آوریم هر چه را که بخواهیم. هیچیک از ما نمی تواند چیزی کسب کند جز آنچه که ذهنمان بر آن متمرکز شده. تشنگی و خواهش برای حقیقت به راستی چیز دشواریست، ابدانطور که اغلب تصور می کنیم ساده نیست. گوش سپردن به سخنرانی های مذهبی یا مطالعه کتب مذهبی ابدان اثباتی برای یک خواست حقیقی در قلب نیستند، باید تلاشی مداوم باشد، نبردی دائم، کشتی ای تمام ناشدنی با طبیعت سفلی مان (نفس)، تا آنکه خواستی برتر احساس شود و پیروزی بدست آید. این مساله یک یا دو روز نیست، بلکه سالها و حتی زندگی ها، نبرد ممکن است برای صدها زندگی در جریان باشد. موفقیت گاهی فوراً حاصل می شود، اما ما باید حتی برای زمانی به مشابه بی نهایت هم صبورانه آماده باشیم. شاگردی که با چنین روحیه استقامت آغاز می کند مسلماً در نهایت به موفقیت و شناخت می رسد.

در ارتباط با معلم باید ببینیم که آیا او روح متون مقدس را می داند یا خیر. تمام دنیا تورات، انجیل، ویدا و قرآن را می خواند، اما اینها فقط کلمات هستند، گرامر، لغت شناسی، فلسفه، استخوانهای خشک مذهب. معلمی که بسیار با کلمات کار می کند و اجازه می دهد تا ذهن مقهور نیروی کلمات شود روح را از دست می دهد. این تنها دانش روح متون است که معلم حقیقی را می سازد. مجموعه کلمات متون مانند جنگلی بزرگ است که ذهن انسان اغلب در آن گم شده و راه خروجی نمی یابد: **शब्दजालं महारायं चित्तभ्रमणकारणम्** "شبهه کلمات جنگل بزرگیست، این سبب کنجاوی ذهن و سرگردانی آن می شود" راههای گوناگون اتصال کلمات، راههای بیان مطلب به صورتهای دلربا، توضیحات املائی متون تنها برای مناظره و لذت دانشور بوده و جهتی به سوی پرورش دریافت معنوی ندارند.

آنهایی که چنین روشهایی را برای آموزش مذهب به دیگران بکار می گیرند تنها علاقه مند به پز دادن دانششان هستند تا دنیا آنان را به عنوان دانشوران بزرگ بستايد. شما خواهید دید که هیچیک از معلمان بزرگ دنیا هرگز گرد این توضیحات گوناگون متون نرفته، در آنها تلاشی برای انجام این شکنجه لغوی نیست، این بازی ابدی بر سر معنی کلمات و ریشه هایشان. با این حال اینان به شگفتی تعلیم دادند حالیکه که دیگران که چیزی برای تعلیم نداشتند یک کلمه را برداشته و گاهها سه جلد کتاب در باب ریشه یابی آن، اینکه کدام مرد اولین بار آن را استعمال کرد، اینکه آن مرد عادت به چه نوع

خوراکی داشته و روزانه چه اندازه استراحت می کرده و غیره نوشته اند. باگاو ان راما کریشنا (علیه سلام) داستانی نقل فرموده اند که گروهی از افراد به باغ درختان انبه رفتند و خود را مشغول شمارش برگها، شاخساران و شاخه ها کردند، رنگهای آنان را مطالعه کرده، اندازه آنان را مقایسه کرده و همه چیز را با دقت یادداشت برداری کردند، سپس بحثی علمی در باب هر یک از این مطالب آغاز کردند که بی شک برایشان بسیار جالب بوده است. اما یکی از آنان که عاقل تر بود اهمیتی به هیچیک از این چیزها نداد و در عوض شروع به خوردن انبه ها کرد، و آیا او عالم تر نبود؟! پس این شمارش برگها و شاخه ها و یادداشت برداری ها را به دیگران واگذارید، این نوع کارها جای مناسب خود را دارند اما نه اینجا در قلمرو معنویات. شما هرگز انسان معنوی بزرگی بین این "برگ شماران" نخواهید یافت. مذهب، این بالاترین هدف، این شکوه انسانها، به اندازه کار (آنالیزی) نمی خواهد. اگر می خواهید یک باکتا (عاشق خدا) باشید اصلاً برای شما ضروری نخواهد بود که بدانید لرد کریشنا آیا در ماتورا متولد شد یا وراجا، او دقیقاً چه کارها می کرده، و یا تاریخ دقیقی که در آن تعلیمات باگاو ادگیتا را فرموده. تنها چیزی که لازم است حس اشتیاق برای تعلیمات زیبایی باگاو ادگیتا در باب عشق و وظیفه می باشد. هر نکته پیش پا افتاده دیگر در مورد کتاب و نویسنده آن تنها مناسب هوسرانی ذهنی است. بگذارید به آنچه که می خواهند برسند، به این بحث های پر آب و تابشان احسنت احسنت بگویید، بگذارید ما انبه ها را نوش جان کنیم!

دومین شرط لازم برای معلم همانا معصوم بودن است. اغلب این سؤال مطرح می شود که "چرا ما باید به شخصیت و کاراکتر معلم اهمیت دهیم؟ تنها کفایت ببینیم چه می گوید و بر اساس گفته هایش عمل کنیم" اما این صحیح نیست. اگر کسی بخواد به من چیزی از فیزیک یا شیمی یا هر دانش مادی دیگر بیاموزد آنگاه می تواند هر شخصیتی داشته باشد، چرا که تمام آنچه که دانش های مادی لازم دارند تنها ابزار ذهنی-عقلانی است، اما در دانش های معنوی، از ابتدا تا انتها، این محال است که نفسی ناپاک صاحب نور روحانی باشد. انسان ناپاک چه مذهبی می توان بیاموزد؟ بنیاد آموختن دانش معنوی برای خویش و یا آموختن آن به دیگران پاکی روح و روان است. مکاشفات ایزدی و الهامات دنیاها را ماوراء هرگز نمی آیند مگر آنکه روان پاک باشد. بنابراین در مورد آموزگار معنویات ابتدا باید دید که او کیست، و سپس دید که چه می گوید. او باید مطلقاً پاک باشد، آنگاه است که کلماتش ارزشمند می شوند، چرا که تنها در این حالت است که او تبدیل به انتقال دهنده حقیقی می شود. او چه می تواند بفرستد هنگامی که خود فاقد قدرت معنوی در درون خویش است؟ در درون ذهن معلم باید ارتعاشات عالی معنوی نهفته باشند تا بتواند آنها را در هماهنگی و همدردی به ذهن شاگرد منتقل کند. وظیفه معلم در واقع از نوع انتقال دادن چیزی است تا برانگیختن قوای عقلانی و یا سایر قواها در شاگرد. چیزی حقیقی و محسوس از سوی معلم به شاگرد می آید و او را تحت تاثیر قرار می دهد. بنابراین معلم باید پاک باشد.

سومین شرط در ارتباط با انگیزه است. آموزش معلم هرگز نباید همراه باشد با انگیزه های پنهان خودخواهانه مانند کسب پول، شهرت و نام، بلکه باید تنها از روی عشق باشد، عشقی خالص برای تمام انسانها. تنها کانالی که از طریق آن قدرت معنوی می تواند منتقل شود عشق است. هر انگیزه خودخواهانه مانند درآمد یا شهرت فوراً این کانال ارتباطی را نابود می سازد. خدا عشق است و تنها کسی که خدا را به عنوان عشق می شناسد می تواند معلم خدا و خداشناسی به انسانها باشد.

هنگامی که تمام این شرایط در معلم شما برقرار باشد آنگاه در امان هستید، در غیر این صورت خطرناک خواهد بود اگر خود را به تعلیمات وی واگذار کنید، خطری بزرگ از آن جهت که اگر او نتواند پاکی را به قلب شما وارد کند ممکن است در عوض ناپاکی وارد شود. به هر وسیله ممکن باید از این خطر دوری جست.

ش्रीत्रियोऽवृजिनोऽकामहो यो ब्रह्मवित्तमः
 "آنکه آموخته است در متون مقدس، بدون گناه، پاک از شهوات و برترین داننده برهنه" او معلم حقیقی است.

از آنچه که گفته شد طبیعتاً چنین بر می آید که نمی توان همیشه و توسط هرکس به مذهب عشق ورزید و آن را حس و هضم کرد. خطبه های پفکی، توده کتابهای مذهبی-تخیلی و "همه جور مشکل حل کن" همه ارزش والایی در حیطه ادبیات دارند، اما هیچ چیز نمی تواند ذره ای از حقیقت به کسی بیاموزد مگر آنکه مایه اولیه معنویات در درون شخص موجود باشد. مخاطب تمام این خطبه ها و کتاب ها کیست؟ روح انسان، که محراب صومعه مقدس درونی آن پیشتر با آب زندگی تطهیر شده، و آن نوری که سبب گشوده شدن شگرفت این محراب می شود از سوی معلم خوب و دانا ساطع می شود. هنگامی که قلب چنین باز شود آنگاه آماده دریافت تعلیمات می شود از سنگها، کتابها، ستارگان، خورشید و یا ماه، یا هر چیزی دیگری که در دنیای خداوند وجود دارد، در حالیکه قلب بسته در آنها چیزی جز شکل ظاهری شان را نمی بیند. انسان کور ممکن است به موزه برود، اما برایش سودی نخواهد داشت، ابتدا باید چشمانش باز شود و آنگاه است که او می تواند ببیند چیزهای درون موزه برایش چه درسهایی برای آموختن دارند.

این "چشم-گشا" برای جوینده حقیقت معلم است، بنابراین رابطه ما (یا او) مانند رابطه پدر و فرزند است. بدون ایمان، تواضع، تسلیم و تکریم در قلبان برای معلم هیچ رشد معنی ای عایدمان نخواهد شد، و این امری مهم است که هنگامی این نوع رابطه بین معلم و شاگرد برقرار می شود، تنها آن موقع است که امکان رشد برای غولهای معنویات فراهم می شود، در حالیکه در کشورهایی که در حفظ اینگونه روابط غفلت کرده اند معلم مذهبی تنها تبدیل به یک سخنران می شود، معلم در آرزوی دریافت پنج دلارش است شاگرد در آرزوی پر کردن مغزش با کلمات معلم، و بعد هر یک به راه خود می روند و والسلام. تحت چنین شرایطی معنویات تقریباً تبدیل به کمیتی نامعلوم می شود، نه کسی است که آن را انتقال دهد و نه کسی که آن را دریافت کند. مذهب با چنین افرادی به تجارت مبدل گشته: آنها می پندارند که با دلارهایشان قادر به تهیه آن هستند، به این امید که چنین مذهبی آنان را به وصال خدا برساند، اما حیف که چنین نیست!

مذهب که برترین دانش و بالاترین حکمت است قابل خرید یا دریافت از کتابها نیست. شما می توانید هر نقطه از دنیا را زیر پا بگذارید، می توانید به جستجو در کوههای هیمالیا، آلپ یا قفقاز پردازید، می توانید سر از کف اقیانوس در آورید، می توانید هر کتاب (سری) تبتی را بخوانید یا به صحرای گوبی سفر کنید، شما آن را نخواهید یافت تا هنگامی که قلبتان آماده دریافت آن شود و معلمتان از راه برسد. و هنگامی که آن معلم تعیین شده توسط خدا بیاید او را با اعتمادی کودکانه و ساده لوحانه خدمت کنید، آزادانه قلبتان را به روی ارتعاشات وی باز کنید و تجسم خداوند را در او ببینید. آنان که با چنین روحیه ای از عشق و احترام به جستجوی حقیقت می پردازند، به آنها ارباب حقیقت شگفت انگیزترین چیزها را در ارتباط با حقیقت، خوبی و زیبایی آشکار می سازد.

فصل ششم: معلمان متناسخ و تناسخ

هر کجا نام او (خدا) گفته شود آنجا مقدس می شود، چه رسد به انسانی که نام او را می گوید و چه احترامی باید قایل شویم برای کسی که از او حقیقت معنوی به ما منتقل می شود. چنین آموزگاران بزرگ حقیقت معنوی به راستی بسیار اندکند در این دنیا، با این حال دنیا هرگز خالی از اینها نخواهد بود. آنها همیشه لطیف ترین گل های زندگی انسانی هستند، **अहेतुकदयासिन्धुः**: "اقیانوس رحمت بدون نیت." شری کریشنا در متن باگاواتا فرمود: **आचार्य मां विजानीयात्**، "گورو (معلم) را چون من (خدا) بدان" روزی که دنیا از وجود اینها محروم شود به جهنمی بزرگی تبدیل شده و چهارنعل به سوی نابودیش می تازد. بالاتر و بالاتر از تمام معلمان عادی گروه دیگری از معلمان هستند: اوتارهای ایشوارا در دنیا. اینها حتی با یک لمس یا تنها یک اراده می توانند دانش معنوی را منتقل کنند، حقیرترین و پست ترین شخصیت ها با فرمان ایشان در ثانیه ای به قدیسین تبدیل می شوند. اینها معلم تمام معلمان هستند، بالاترین تجسم خداوند در قالب انسان. ما نمی توانیم خدا را ببینیم مگر از طریق ایشان. نمی شود از پرستش ایشان خودداری کرد، در واقع اینها تنها چیزهایی هستند که ما باید پرستش کنیم.

هیچ انسانی واقعا نمی تواند خدا را ببیند مگر از طریق این تجسمات انسانی. اگر بکشیم تا خدا را به صورت دیگری ببینیم، لاجرم تصویری مخوف از او برای خود ایجاد کرده و باور خواهیم داشت که این تصویر کاملا مطابق اصل است. داستانی هست از مرد ابلهی که از او خواسته می شود تا تصویری از لرد شیوا (خداوند) بسازد، و پس از روزها تلاش سرانجام تصویر یک میمون را ایجاد نمود! پس هرگاه تلاش کنیم تا خدا را در کمال مطلقش درک کنیم ناخودآگاه با شکست بزرگی مواجه خواهیم شد، چرا که تا وقتی که انسان هستیم نمی توانیم او را در قالبی برتر از انسان درک کنیم. زمانی خواهد آمد که ما از طبیعت انسانی مان فراتر خواهیم رفت، اما تا وقتی که چنین نیست باید خدا را در انسان و به عنوان انسان پرستش کنیم. هر چه می خواهید بگویید، هر تلاشی که می خواهید انجام دهید، شما نمی توانید تصویری از خدا داشته باشید مگر به عنوان انسان. شما می توانید سخنرانی های علمی بزرگی در مورد خدا و یا چیزهای دیگر، می توانید متفکر بزرگی شوید و برای خود اثبات کنید که مفهوم اوتار و خداوند در قالب انسان تماما چرت و پرت است، اما بیابید برای یک لحظه با منطق عملی مساله را بررسی کنیم. چه چیزی در پشت چنین قوه تفکر بزرگی قرار دارد؟ صفر، هیچ چیز و در واقع فقط باد! دفعه بعد هنگامی که شنیدید شخصی سخنرانی عالمانه ای در رد پرستش اوتارهای خداوند انجام داده است او را جایی گیر بیاورید و پرسید که نظرش نسبت به خدا چیست، از (صفات مطلق خدا مانند) قادر مطلق، همه جا حاضر و عبارات مشابه چه چیزی می فهمد به جز دیکته این کلمات. او واقعا درکی نسبت به اینها ندارد. او نمی تواند معنایی برای اینها ارائه دهد که برگرفته شده از طبیعت انسانیش نباشد. در این مورد او ارجحیتی ندارد نسبت به انسان خیابان گردی که حتی یک کتاب هم نخوانده است، هر چند که این مرد خیابانگرد ساکت است و آرامش دنیا را به هم نمی ریزد در حالیکه این سخنران بزرگ مدام آشفتگی و شر برای انسانها درست می کند. علاوه بر اینها مذهب یعنی شناخت، ما باید تفاوتی بزرگ را درک کنیم بین حرف و تجربه شهودی. آنچه که در اعماق روحمان درک می کنیم شناخت است، که برای آن هیچ چیز به راستی غیر عادی تر نیست از عقل عادی.

ساختار کنونی ما ما را محدود و مجبور به درک خدا در قالب انسان می کند. اگر برای مثال بوفالوها بخوانند خدا را پرستش کنند، آنها به سبب طبیعتشان لاجرم خدا را به شکل یک بوفالوی بزرگ تصور خواهند کرد. اگر ماهیها بخوانند خدا را پرستش کنند مجبور خواهند شد تا تصویری از خدا به شکل یک ماهی بزرگ بسازند، و انسان نیز مجبور است او

را به فرم انسان تصور کند. و این اشکال گوناگون زاده تخیلی بیمار و فعال نیست: انسان، بوفالو و ماهی را می توان به سان ظرف های مختلف پنداشت، تمام این ظرف ها به اقیانوس خداوند می روند تا پر شوند، هر کس به تناسب شکل و ظرفیت خود، در (ظرف) انسان آب به شکل انسان درمی آید، در بوفالو به شکل بوفالو و در ماهی به شکل ماهی. در هر یک از این ظرف ها یک نوع آب از اقیانوس ایزدی وجود دارد. هنگامی که انسان او را می بیند، او را به شکل انسان می بیند، و حیوانات (اگر اصلاً تصویری از خدا داشته باشند) او را به شکل حیوان بر اساس ایده آل خود خواهند دید. پس ما چاره ای نداریم مگر آنکه خدا را به شکل انسان ببینیم، و بنابراین ناچار به پرستش او در قالب انسان هستیم. راهی دیگری نیست.

دو دسته از انسانها خدا را در قالب انسان پرستش نمی کنند: انسان وحشی که فاقد مذهب است، و پاراهامسا^۱ که در ورای تمام ضعف های انسانی قرار گرفته و محدودیت های طبیعت انسانی خود را مغلوب ساخته. برای او تمام طبیعت تبدیل به ضمیرش شده است. تنها او قادر به پرستش خدا در صورت حقیقی اش هست. در اینجا نیز، مانند بسیاری موارد دیگر، دو کران بالا و پائین به هم می رسند، کران نادانی و کران دانش مفرط: هیچیک از این دو عملاً پرستش نیاز ندارند. انسان های وحشی پرستش نمی کنند به علت نادانی، و جیواموکتاس^۲ (انسانهای رستگار) پرستش نمی کند چون آنها خدا را در درونشان شناخته اند. در حالتی ما بین این دو کران اگر کسی به شما گفت که او خدا را در قالب انسان پرستش نخواهد کرد لطفاً مراقب باشید، با رعایت ادب، او سخنرانی بی مسئولیت است و مذهبش مناسب مغزهای خالی و بیمار است. خداوند این ضعف انسانها را درک می کند و برای کمک به انسانها در قالب انسان می شود:

यदा यदा हि धर्मस्य ग्लानिर्भवति भारत ।
अन्युत्थानमधर्मस्य तदात्मानं सृजाम्यहम् ॥
परित्राणाय साधूनां विनाशाय च दुष्कृताम् ।
धर्मसंस्थापनार्थाय संभवामि युगे युगे ॥

" هر زمان که نیکی افول کند و تباهی غالب شود، آن وقت است که ای باراتا (آرجونا)، من خود را به پیش می فرستم، برای حمایت از درستکار، برای سرکوبی تبهکار، برای استقرار عدالت نهایی، من به این دنیا می آیم هزاره پس از هزاره " (باگاوادگیتا ۴:۷ و ۴:۸)

अवजानन्ति मां मूढा मानुषीं तनुमाश्रितम् ।
परं भावमजानन्तो मम भूतमेहश्चरम् ॥

" انسان نادان حقیر می شمارد من را در قالب انسان، بی خبر از طبیعت برتر من به عنوان خداوند کل آفرینش " (باگاوادگیتا ۹:۱۱)

چنین است فرموده لرد کریشنا در متن مقدس باگاوادگیتا در باب تناسخ. باگاوان شری راماکریشنا فرمود: " هنگامی که موج بزرگی می آید تمام نهرها و جویبارها بدون تلاش یا آگاهی ای از سوی خود تالبه پر می شوند، پس هنگامی که یک تناسخ (خدا) می آید موج معنویت دنیا را درمی نوردد و انسانها معنویت را تقریباً به تمام در هوا احساس می کنند."

^۱ Paramahansa

^۲ Jivanmuktas

فصل هفتم: مانترای اوم، حرف و حکمت

اما اکنون ما مورد این مه‌پروشاها^۱ (تناسخ‌های ایزدی) را کنار گذاشته و به مورد سیداکوروها^۲ (معلمانی که به هدف رسیده‌اند) می‌پردازیم. اینها، به عنوان یک اصل، باید اصول حکمت معنوی را به شاگرد از طریق مدیتیشن بر عبارات خاصی موسوم به مانترها^۳ منتقل کنند. این مانترها چی هستند؟ بر اساس فلسفه هندو کل این جهان برای تجسم و پدیدار شدن نیازمند دو عامل نام و فرم (ناما^۴ و روپا^۵) است. در ساختار وجودی انسان هیچ موجی (فکری) نمی‌تواند در عناصر تشکیل‌دهنده ذهن (چیتا ویریتی^۶) به وجود آید مگر آنکه دارای نام و فرم باشد. اگر چنین فرض شود که طبیعت نیز ساختاری یکسان دارد، این محدود بودن به نام و فرم باید شامل ساختار کیهان نیز باشد. همانطور که چون یک تکه گل شناخته شود تمام چیزهای ساخته شده از گل نیز شناخته خواهند شد، به همین صورت دانش جهان صغیر (انسان) ما را به دانش جهان کبیر (کل گیتی) رهنمون می‌سازد. فرم پوسته خارجی است و نام یا ایده جوهر یا هسته درون آن است. بدن فرم است، ذهن یا آنتاکارانا^۷ نام است، و هجاهای صوتی در تمام موجودات عالم که قادر به تکلم هستند به طور پیش فرض مربوط به اصل نام می‌باشد. در انسان امواج فکری ای که در ساختار محدود ماهات^۸ یا چیتا^۹ (عناصر تشکیل‌دهنده ذهن) بوجود می‌آیند باید ابتدا به حالت نام (کلمات) و بعد در حالت غلیظ‌تر به حالت فرم ظاهر شوند.

در جهان براما^{۱۰}، یا هیرانیاگاربا^{۱۱}، یا ماهات کیهانی، ابتدا خود را در حالت نام آشکار ساخت، و سپس در حالت فرم که جهان کنونی را تشکیل می‌دهد. تمام این دنیای پدیدار شده و محسوس یک فرم است که در پس آن اصلی ازلی و غیر محسوس به عنوان عامل ظهور در قالب نام (کلمه) یا لوگوس^{۱۲} قرار دارد. این لوگوس جاودان و خمیرمایه اصلی و ازلی تمام ایده‌ها و نام‌ها نیرویی است که خداوند از طریق آن جهان را خلق نموده است، در واقع خداوند ابتدا خود را در قالب لوگوس محدود کرده و سپس خود را در قالب دنیایی غلیظ‌تر و ملموس‌تر بیرون داده است. این لوگوس متناظر با واژه ای به عنوان تنها نماد ممکن آن است، و این واژه **ॐ** (اوم^{۱۳}) است. و چون با هیچ‌گونه تحلیلی نمی‌توان نام را از ایده جدا کرد، این اوم و لوگوس ازلی جدایی ناپذیرند. و بنابراین می‌توان تصور کرد که از درون این مقدس‌ترین نام‌های مقدس، این مادر تمام نام‌ها و فرم‌ها، این اوم جاودان است که جهان بوجود آمده است. ممکن است چنین گفته شود که هر چند نام و ایده جدایی ناپذیرند، با اینحال واژگان نمادین گوناگون برای یک ایده می‌توانند وجود داشته باشند و لزومی

^۱ Mahâ-purushas

^۲ Siddha-Gurus

^۳ Mantras

^۴ Nâma

^۵ Rupa

^۶ Chittavritti

^۷ Antahkarana

^۸ Mahat

^۹ Chitta

^{۱۰} Brahmâ

^{۱۱} Hiranyagarbha

^{۱۲} Logos

^{۱۳} AUM یا OM

ندارد که این کلمه به خصوص اوم همان کلمه ای باشد که بیانگر آن نام به خصوص بوده که جهان از طریق آن خلق شده. به این مساله ما چنین پاسخ می دهیم که این اوم تنها نماد ممکن است که دربرگیرنده تمام جوانب بوده و هیچ چیز دیگری مانند آن نخواهد بود. لوگوس خمیرمایه تمام کلمات است، ولی در عین حال خود یک کلمه خاص (در حالت متعالی خود) نیست. به عبارتی دیگر اگر تمام پیچیدگی هایی که سبب تمایز کلمات از یکدیگر می شوند برداشته شوند، آنچه که می ماند لوگوس خواهد بود. از این رو این لوگوس را نادا-براما^{۱۴}، نجوای ایزدی، نامیده اند.

حال هر کلمه ای که بخواهد بیانگر این لوگوس غیر قابل بیان باشد، لاجرم آن را چنان محدود خواهد کرد که دیگر لوگوس نخواهد بود، آن کلمه ای که کمترین محدودیت را اعمال کرده و در عین حال طبیعت لوگوس را به طور تقریبی منعکس کند صحیح ترین کلمه خواهد بود و آن تنها و تنها کلمه اوم است. چرا که این سه حرف **अ उ म** (آ. و. م.) که با یکدیگر به صورت اوم تلفظ می شوند، به خوبی می تواند نماد کلی تمام اصوات ممکن باشد. حرف آ نامحسوس ترین و غیر قابل تفکیک ترین حروف است، بنابراین باگاوان کریشنا در متن باگاوادگیتا فرموده: **अक्षराणां अकारोऽस्मि** "در بین حروف من آ هستم." تمام اصوات قابل تلفظ در فضای دهان با شروع از بیخ زبان تا لب ها ایجاد می شوند. "آ" صدای گلو است، "م" صدای لب ها و "و" دقیقا بیانگر پیشروی موجی است که از بیخ زبان آغاز شده و به لب ها ختم می شود. این اوم اگر صحیح تلفظ شود دربرگیرنده کل پدیده ایجاد صوت بوده و هیچ کلمه دیگری نمی تواند چنین باشد، و بنابراین این مناسب ترین نماد برای لوگوس است که معنی واقعی اوم می باشد. و از آنجا که نماد هرگز نمی تواند از چیز مربوطه خود جدا باشد، اوم و لوگوس یکی هستند. و از آنجا که لوگوس به عنوان جنبه متعالی تر جهان خلق شده نزدیکتر است به خدا و در واقع اولین باز نمود حکمت الهی بوده، این اوم به واقع نماد خداوند است. مجددا همانطور که "تنها" برهنه^{۱۵}، آن آکاندا-سچ-چیداناندا^{۱۶}، آن اصل تقسیم ناپذیر وجود-خرد-برکت، می تواند توسط انسانهای ناکامل تنها از طریق دیدگاههای خاص و ارتباط آن با صفات و کیفیات مشخصی درک شود، به همان صورت این جهان، به سان بدن خداوند، نیز باید به فراخور طرز فکر انسان درک شود.

این جهت ذهنی انسان توسط عناصر غالب یا تاتوا^{۱۷}ها تعیین می شود. نتیجه آن خواهد که یک خدای واحد در غالب تجسمات بسیار و به عنوان دارنده بسیاری صفات برجسته دیده خواهد شد، و دنیا مملو از فرم های گوناگون ظاهر خواهد شد. همانطور که در مورد غیر قابل تفکیک ترین و کلی ترین نماد اوم، نام و نماد (آوایی) به طور جدایی ناپذیری به هم مربوط هستند، همین قانون "ارتباط جدایی ناپذیر" شامل حال تمام دیدگاههای (ذهنی) مربوط به خداوند و دنیا می باشد: بنابراین هر یک از آنها باید دارای یک نماد (کلمه) به عنوان بیانگر باشد. این نمادها حاصل عمیق ترین مکاشفات حکیمان بوده و با بهترین تقریب ممکن بیانگر (سمبلیک) دیدگاه خاص خودشان نسبت به خدا و جهان هستند. و همانطور که اوم بیانگر آخاندا، براهمان مطلق و تفکیک ناپذیر، است سایر نمادها و کلمات بیانگر دیدگاههای خاندان^{۱۸} یا تفکیک پذیر متعلق به یک خدای واحد هستند، و تمام آنها برای تفکر و مدیتیشن بر خدا و کسب دانش حقیقی مفید هستند.

^{۱۴} Nâda-Brahma

^{۱۵} Brahman

^{۱۶} Akhanda-Sachchidânanda

^{۱۷} Tattva

^{۱۸} Khanda

فصل هشتم: پرستش جایگزین ها و تصاویر

در مرحله بعد دو چیز باید در نظر گرفته شوند که عبارتند از پرستش پراتیکاها^۱، یا چیزهای کم و بیش قابل قبول به عنوان جایگزین برای خدا، و پرستش پراتیماها^۲ یا تصاویر. پرستش خدا از طریق یک پراتیکا یعنی چه؟ "پیوست ذهن با عشق به برهمن (خدا) به چیزی که برهمن نیست، طوری که انگار هست." چنین است تعریف باگاوآن رمانوجا. "پرست ذهن را به عنوان برهمن، این (پرستش) درونی است، پرست آکاشا^۳ را به عنوان برهمن، این در ارتباط با دواها^۴ (خدایان) است." چنین است سخن شانکارا. ذهن پراتیکای درونی است، آکاشا خارجی است، و هر دوی اینها به سان جایگزینی برای خدا باید پرستش شوند. وی ادامه می دهد: "بدین سان، خورشید برهمن است، این است حکم، آنکه نام را به سان خدا می پرستند ... در تمام این آیات متون شبه به وجود می آید در باب پرستش پراتیکا." کلمه پراتیکا معنای "حرکت به جلو" را می دهد، و پرستش یک پراتیکا در واقع پرستش چیزی جایگزین است که از جهاتی شبیه برهمن است اما برهمن نیست. علاوه بر پراتیکاها که در متون مقدس نام برده شدند چیزهای بسیار زیادی نیز در پوراناها^۵ و متون تانتر^۶ یافت می شوند. در این گونه پراتیکاها پرستش می تواند شامل تمام گونه های مختلف جد پرستی^۷ و فرشته پرستی^۸ باشد.

حال تنها پرستش ایشوارا (خدا) است که باکتی نامیده می شود، و پرستش هر چیز دیگری اعم از خدایان، اجداد و غیره نمی تواند باکتی باشد. گونه های مختلف پرستش خدایان گوناگون باید در زمره کارهای آیینی و مراسمی قرار گیرند که تنها منجر به نوع خاصی از نتیجه در قالب لذتی بهشتی برای پرستنده می شود، اما نمی تواند به باکتی یا موکتی^۹ (رستگاری) منجر شود. یک چیز باید به خوبی در ذهن حک شود، چنانکه برخی اوقات چنین می شود، ایده آل ماوراء فلسفه، و الاثرین برهمن، توسط آیین پرستش پراتیکا تا حد پراتیکا نزول می کند، و در این حالت خود پراتیکا به عنوان آتمان (خدای) پرستشگر یا آنتاریامین^{۱۰} (فرمانروای درونی) وی به اشتباه گرفته شده و پرستنده به کلی منحرف می شود، چرا که هیچ پراتیکایی نمی تواند به راستی آتمان شخص پرستنده باشد. اما آنجا که خود برهمن مقصود پرستش است و پراتیکا تنها به عنوان جایگزین یا عامل انگیزش به کار گرفته می شود، به عبارت دیگر از طریق پراتیکا برهمن مطلق و فراگیر پرستش می شود (و خود پراتیکا تا حد عامل کل، برهمن، ایده آلیزه می شود) آنگاه پرستش دارای تاثیر مثبت می شود، و در واقع این مطلقا ضروریست برای تمام انسانها تا هنگامی که تمام ایشان در امر پرستش از سطوح بدوی و ابتدایی ذهن فراتر بروند. بنابراین هنگامی که یکی از خدایان یا موجودات دیگر به عنوان مقصود پرستش می شوند چنین پرستشی تنها ارزش آیینی داشته به دریافت پاداشی (مادی) از آن خدای خاص محدود می شود، اما هنگامی که خدایان یا

۱ Pratikas

۲ Pratimās

۳ Ākasha اتر، ماده ای اولیه که تمام دنیا از آن ساخته شده است.

۴ Devas

۵ Purānas

۶ Tantras

۷ Pitri-worship

۸ Deva-worship

۹ Mukti

۱۰ Antaryāmin

موجودات آسمانی دیگر به سان (نماد و مظهری از) برهمن (خدای مطلق) در نظر گرفته شود و به قصد برهمن پرستش شوند نتیجه حاصله عینا مانند پرستش خدای واحد (ایشوارا) خواهد بود. این توضیح می دهد که چطور در بسیاری موارد، هم در متون مقدس و هم متون فقهی یک خدای یا حکیم یا موجودات خارق العاده دیگری مورد چنان ستایشهایی قرار می گیرد که از جای خود خارج شده و تا حد برهمن ایده‌آلیزه شده و بعد مورد پرستش قرار می گیرد. پیروان مکتب آدویتا^{۱۱} چنین گفته اند: "آیا چنین نیست که همه چیز برهمن است هنگامی که نام و فرم از آن زدوده شود؟ آیا او، پروردگار، درونی ترین جوهر هر چیزی نیست؟" به نقل از عالمان مکتب وشیشتا^{۱۲}

फलम् आदित्याद्युपासनेषु ब्रह्मैव दास्यति सर्वाध्यक्षत्वात्

"حتی پاداش پرستش آدیتیا^{۱۳} (خدایان خورشید) را نیز خود برهمن خواهد داد، چرا که او حاکم کل و تمام است."

شانکارا در تفسیر متن براما-سوترا^{۱۴} چنین می نویسد: "بدین صورت است که برهمن مورد پرستش می شود، چون او به عنوان برهمن در قالب پرتیکاهای قرار می گیرد، همانطور که ویشنو^{۱۵} در قالب تصاویر قرار داده شده ...". این همین ایده پرستش پرتیکاهای در مورد پرستش پرتیماها (تصاویر) نیز بکار گرفته می شود. به این معنی که اگر تصویر به قصد خدای یا قدیس (نگاشته شده در آن تصویر) پرستش شود عبادت در نتیجه باکنتی نبوده و رستگاری ای حاصل نمی شود، اما اگر تصویر نماد خدای واحد باشد پرستش آن هم به باکنتی و هم به موکتی^{۱۶} (رستگاری) منجر می شود. از بین مذاهب اصلی در دنیا ودانتاها^{۱۷}، بودایی ها و برخی اشکال مسیحیت آزادانه تصاویر را به کار می گیرند، تنها دو مذهب، اسلام و پروتستانها چنین کمکی را رد می کنند. با این حال مسلمانان از مقبره های امامان و شهیدانشان تقریباً همان استفاده تصاویر را می کنند، و پروتستانها در مردود کردن تمام ابزارهای کمکی مهم در پیشرفت معنوی، روز به روز بیشتر و بیشتر از معنویت فاصله گرفته تا به امروز که به زحمت فرقی بتوان یافت بین پروتستانهای اینچینی و پیروان آگست کوت^{۱۸} یا ندانم گراهایی^{۱۹} که تنها اخلاقیات را موعظه می کنند. مجدداً در مسیحیت و اسلام تمام آنچه که به عنوان پرستش تصاویر در حال حاضر موجود است در رده پرستش پرتیکا یا پرتیما به قصد خود و نه "ابزار کمکی برای تصور خدا" قرار گرفته و از این رو در بهترین حالت تنها از طبیعت مناسب آیینی بوده و نمی تواند باکنتی یا موکتی ایجاد کند. در این نوع تصویر پرستی تابعیت روح به چیزی به غیر از ایشوارا داده شده و چنین استفاده ای از تصاویر، مقبره ها، معابد و گورها بت پرستی حقیقی است. این در ذات خود عمل گناه یا شیطانی ای نبوده، تنها یک آیین است، یک مراسم، و کننده آن پاداشش را یقیناً خواهد گرفت.

۱۱ Advaitin

۱۲ Vishishtadvaitin

۱۳ Adityas

۱۴ Brahma-Sutra-Bhâsya

۱۵ Vishnu نامی از خدا، معادل جنبه "همه جا حاضر" و فاقد فرم

۱۶ Mukti

۱۷ Vedantism

۱۸ August Comte

۱۹ agnostics

فصل نهم: ایده آل انتخابی

چیز بعدی که باید در نظر گرفته شود چیز است که آن را ایشتا-نیشتا^۱ می نامیم. کسی که طالب است باکتا شود باید بداند که: "نظرات گوناگون راههای گوناگون هستند." او باید بداند که تمام فرقه های گوناگون از مذاهب گوناگون همه و همه مظاهر و جنبه های گوناگون شکوه یک خدا هستند: "تو را با بسیاری نام می نامند، تو را انگار با اسامی تقسیم می کنند، با اینحال در تمام اینها قدرت تو را نمایان می بینم، .. از طریق تمام این راهها تو دست به سوی موبد می گشایی، و نه (برای وصال) زمان خاصی وجود دارد چون روح در شوق شدید برای تو پر می گشاید. تو آسان هستی برای نزدیک شدن، این بدشانسی من است که تو را توان عشق ورزیدن ندارم" نه فقط این، بلکه باکتا باید مراقب باشد از بابت آنکه هرگز تنفر، و نه حتی انتقادی، برای آن تابنده پسران نور که بنیان این فرقه های مختلف را گذاشته اند داشته باشد، حتی نباید به بدگویی از آنها گوش سپارد. به راستی بسیار اندکند آنان که به یکباره صاحب چنین همدردی فراخ و قدرت قدرانی و همچنین چنین شدت عشقی هستند. به عنوان یک قانون مشاهده می کنیم که در گروههای لیبرال و طرفدار آزادی شدت احساسات معنوی از دست می رود و در دست آنان معنویات بسیار مستعد می شود برای نزول در حد یک کلپ سیاسی-اجتماعی برای زندگی. از آنسو در فرقه های به شدت محدود و تندرو، در حالیکه عشقی ستودنی به ایده آل های خود نشان می دهند، اما دیده می شود که ذره ذره این عشق را با تنفر از هرکسی که کاملاً با آنان هم عقیده نیست به دست آورده اند. ای که بود به لطف خدا این دنیا پر از افرادی که به همان شدت عشقشان بلند نظر (در قبول دیگران) نیز بودند! اما اینچنین افراد بسیار اندک و پراکنده هستند. با اینحال می دانیم که این امری عملی است که تعداد زیادی از انسانها را آموزش داد و آنان را به سوی ایده آل یک ترکیب شگرفت از هم عمق و هم عرض در عشق سوق داد، و انجام اینکار از طریق همین راه ایشتا-نیشتا، یا "دلدادگی ثابت قدمانه به ایده آل انتخابی" امکان پذیر است. هر فرقه از هر مذهب تنها یک ایده آل از نوع خود به بشریت ارائه می کند. اما مذهب جاودان ودانتایی^۲ به روی بشریت درهای بی شماری برای ورود به معبد خدایی درون باز می کند، و در برابر انسانها ردیف های تقریباً تمام ناشدنی ای از ایده آل ها را قرار می دهد، چنان که در هر یک از آنها جلوه ای از ذات جاودان نهفته است. با مهربانانه ترین همدردی، ودانتا به مردان و زنان جوینده راههای گوناگونی که بر سنگ حقایق زندگی انسانی کنده شده اند را نشان می دهد، با پسران پر جلال و یا مظاهر انسانی خداوند در گذشته و حال، آغوشش را برای همه گشوده نگه داشته، حتی آنان که هنوز باید از قید اسارت مایا^۳ (دنیا) رها شده و در آن خانه حقیقت و دریای رحمت روان خود را به رهایی کامل و شادی ابدی کیمیا کنند.

بنابراین باکتی یوگا این فرمان ضروری را بر ما می گذارد که هیچیک از راهها و طریقت های منتهی به حقیقت را نباید مورد تنفر یا ارتداد قرار دهیم. با اینحال نهال در حال رشد باید در حصار قرار گیرد تا وقتی که تبدیل به درخت تنومندی شود. نهال نحیف معنویت نابود خواهد شد اگر خیلی زود در معرض تغییر مداوم ایده آل ها و ایده ها قرار گیرد. بسیاری افراد به نام آنچه که "آزادی مذهبی" می نامندش هوس سیری ناپذیر کنجاوی خود را با ردیف های پی در پی از ایده های گوناگون تغذیه می کنند. برای اینها شنیدن چیزهای جدید به مرضی تبدیل شده، یک اعتیاد به الکل معنویات! آنها می خواهند چیزهای جدید بشنوند تا از راه آن یک هیجان عصبی موقتی را تجربه کنند، و هنگامی که چنین هیجانی تأثیرش

^۱ Ishta-Nishthā

^۲ Vedantic

^۳ Mâyā

را بر آنان تمام کند آماده بعدی می شوند. برای این افراد معنویات یک جور ماده مخدر ذهنیست و کار به همینجا ختم می شود. به نقل از باگاوآن راماکریشنا: "اما گروه دیگری از انسانها هستند که مانند مروارید صدف در داستان هستند. هنگامی که ستاره شواتی^۴ در اوج است صدف بستر دریا را ترک می کند و برای گرفتن قطره باران به سطح آب می آید، با پوسته باز آنجا شناور می ماند و می ماند تا بتواند یک قطره باران بگیرد، آنگاه به اعماق دریا باز می گشته و آنجا آنقدر می ماند تا وقتی که مرواردی زیبا از آن قطره باران ایجاد کند."

این به راستی قویترین و شاعرانه ترین راه برای توضیح تنوری ایشتا-نیشتا تا حال حاضر می باشد. این اکا-نیشتا^۵ یا دلدادگی به ایده آل انتخابی شخص کاملا ضروریست برای فرد تازه وارد در عشق معنوی. او باید با هانومان^۶ در داستان رامایانا^۷ همصدا شده: "هر چند که من می دانم خداوند شری^۸ و خداوند جناکی^۹ هر دو مظاهر یک هستی ایزدی هستند، با اینحال تمام فکر و ذکر من رامای^{۱۰} چشم بادامیست!" یا همانطور که حکیم تولاسیداسا^{۱۱} اظهار داشته اند او هم باید بگوید: "شیرینی همه را بگیر، با همه بشین، نام همه را بگیر، بگو بله بله، اما جایگاهت را سخت حفظ کن." آنگاه اگر جوینده عشق حقیقتا بی ریا باشد، از این بذر کوچک درختی عظیم مانند درخت انجیر هندی ظاهر شده، شاخه پس از شاخه و ریشه پس از ریشه به هر سو می گسترده تا آنجا که تمام زمین معنویات را دربر می گیرد. بدین سان مجنون حقیقی در می یابد که آنچه (یا آنکس) که در تمام زندگی ایده آلهش بوده در قالب تمام ایده آل های دیگر توسط تمام فرقه های دیگر و تحت تمام نام ها و فرم ها در حال پرستیده شدن است.

۴ Svāti

۵ Eka-Nishtha

۶ Hanuman

۷ Râmâyana

۸ Shri

۹ Jânaki

۱۰ Râma

۱۱ Tulasidâsa

فصل دهم: روشها و راه ها

در ارتباط با روشها و راه ها در باکتی یوگا در تفسیر باگوان رامانوجا از متن ودانتا سوترا^۱ چنین می خوانیم: "آن به دست می آید از راه تمیز دادن، کنترل حواس، تمرین، فداکاری، پاکی، قدرت و سرکوب هیجانانگیز از حد". ویوکا^۲ یا تمیز دادن بر اساس تعریف رامانوجا یعنی تشخیص غذای پاک از ناپاک. به نقل از او سه عامل سبب ناپاکی غذا می شوند: (۱) طبیعت خود غذا، مانند سیر (۲) آمدن غذا از سوی افراد ناپاک و بدکار (۳) ناپاکی های فیزیکی مانند آشغال، مو و غیره. در متون مقدس آمده که غذای پاک سبب تصفیه عناصر ساتوا^۳ (انرژی مثبت) و حافظه آرام می شود. و این را رامانوجا از متن اوپنیشاد چندوگیا^۴ نقل قول می کند.

مورد غذا همیشه یکی از مهمترین عوامل برای باکتاها بود. جدای از افراطی گریهایی که برخی از فرقه های باکتی دچار آنها شده اند حقیقت بزرگی در پس مورد غذا قرار دارد. باید به خاطر داشته باشیم که بر اساس فلسفه سمخیا^۵ سه عامل (یا نیروی کیهانی) ساتوا، راجا^۶ و تاماس^۷ در حالت تعادل سبب ایجاد پرکریتی^۸ (عامل اولیه خلقت دنیای مادی) و در حالت عدم تعادل سبب تشکیل دنیای مادی می شوند. این نیروها هم عوامل تشکیل دهنده و هم کیفیت طبیعت مادی هستند. بدین سان اینها موادی هستند که وجود انسان از آنها ساخته شده و غالب بودن عامل ساتوا چیز است که مطلقاً ضروریست برای پیشرفت معنوی. موادی که ما از طریق غذا برای بدنمان دریافت می کنیم تاثیر فراوانی در تعیین شرایط ذهنمان دارند. بنابراین باید به دقت مراقب آنچه که می خوریم باشیم. البته در این مورد، مشابه تمام موارد دیگر، آن تعصباتی که برخی شاگردان در آنها می افتند نباید به حساب معلمان گذاشته شود.

و از اینها گذشته این تمیز دادن در خصوص غذا از اهمیت درجه دوم برخوردار است. همان عبارت مطرح شده در بالا مجدداً توسط شانکارا در تفاسیرش از اوپنیشادها اینبار به طور کاملاً متفاوتی مورد بررسی قرار گرفته و معنی جدیدی را برای کلمه آهارا^۹ که اغلب به معنی غذا ترجمه می شود معرفی می کند. به گفته او: "آنچه که در درون جمع شود را آهارا می گویند. دانش حاصله از حواس مانند صدا و غیره در درون جمع می شوند برای لذت ناظر آن (ضمیر انسان)، پاکسازی دانشی که در دریافت حواس حاصل می شود پاکسازی غذا (آهارا) است. واژه پاکسازی غذا یعنی کسب دانش از حواس بدون (ایجاد) ناپاکی هایی مانند وابستگی، تنفر و توهم، اینچنین است معنی آن. بدین سان چون این دانش یا آهارا پاک شود عنصر ساتوا در شخص پاک می شود و چون عنصر ساتوا پاک شود یادآوری دائم از هستی بینهایت، که طبیعتش در متون مقدس شناسانده شده، حاصل می شود."

^۱ Vedanta-Sutras

^۲ Viveka

^۳ Sattva

^۴ Chândogya

◦ Sankhya

^۶ Rajas

^۷ Tamas

^۸ Prakriti

^۹ Âhâra

این دو تعریف ظاهرا متناقض هستند، با اینحال هر دو درست و لازم هستند. دستکاری و کنترل آنچه که می توان آن را بدن اعلی تر نامید (یعنی حالات ذهنی) بی شک ضروری تر است از کنترل بدن سفلی که در دنیای فیزیکی عمل می کند. با اینحال کنترل (بدن) سفلی مطلقا ضروریست تا شخص قادر به کنترل بدن اعلی شود. بنابراین شخص مبتدی باید توجه خاصی به تمام اینگونه رژیم ها که توسط معلمان صلاحیت دارش تجویز شده اند داشته باشد. اما تعصب افراطی و مسخره که مذهب را کاملا محدود به آشپزخانه می کند، چنانکه در مورد بسیاری از فرقه های ما چنین است، بدون توجهی به انجام کار (های لازم) تنها نوعی (دیگر) از دیوانگی بوده و عاقبت آنان که روحشان به این افکار سنجاق کرده اند احتمال تیمارستان خواهد بود تا سرزمین برهمن. پس این دلیلی است که تمیز دادن در مورد غذا لازم است برای کسب این آرایش عالی تر ذهن که در غیر اینصورت سخت حاصل شود.

مورد بعدی کنترل حواس (پنجگانه و ذهن) و هوسها است. بازداشتن حواس از تازیدن به سوی اشیاء مورد لذتشان، کنترل کردن آنها و به تحت اراده در آوردنشان خصیصه کلیدی در هر مذهب است. بنابراین تمارین خویشتن داری (محدود کردن نفس) و فداکاری (نفی نفس) تجویز می شوند. موقعیتهای عظیم شناخت ایزدی در روح انسان قادر به شکوفایی خواهد بود بدون تلاش و بدون انجام چنین تمارینی از سوی جوینده. "ذهن باید مدام به پروردگار بیاندیشد" در ابتدا بسیار دشوار است که ذهن را وادار به اندیشیدن دائم به خداوند کرد، اما با هر بار تلاش توان انجام این کار در ما رشد می کند. به گفته شری کریشنا در متن باگاوادگیتا: "با تمرین، ای پسر کنتی، و با عدم وابستگی آن (تمرکز ذهن) به دست آید." و در ارتباط با فداکاری چنین فهمیده می شود که پنج قربانی بزرگ (قربانی به خدایان، به قدیسان، به مردگان، به میهمانان و به تمام موجودات) باید بطور معمول انجام شوند.

پاکی مطلقا ضروریست، همچون تخته سنگی که بنیان باکنتی بر آن استوار شده. نظافت بدن فیزیکی و تمیز دادن در باب غذا هر دو برای انجام ساده هستند اما بدون طهارت و پاکی درونی این فریضه های خارجی هیچ ارزشی نخواهند داشت. در لیستی از خصایصی که منجر به پاکی می شوند رامنوجا مواردی بی شماری را معرفی کرده همچون ساتیا^{۱۰} (راستی)، آرجاوا^{۱۱} (خلوص)، دایا^{۱۲} (خوبی به دیگران بدون دریافت پاداش)، آهیمشا^{۱۳} (عدم آسیب به دیگران توسط پندار، گفتار یا کردار)، آنابیدیا^{۱۴} (عدم حسادت به دیگران)، عدم اندیشیدن به افکار پوچ، کینه شتری بودن ... در این لیست یک مورد که شایسته توجه خاص است آهیمشا، عدم آسیب به دیگران، می باشد. این وظیفه عدم آسیب رسانی، در ارتباط با تمام موجودات بر ما ضروری است. این به معنای عدم آسیب به انسانها و در عوض بی رحمی به حیوانات نیست و یا، چنانکه در برخی اوقات چنین است، به معنای قربان صدقه سگها و گربه ها رفتن و شکر خوراندن به مورچه ها و در عین حال آزادی عمل در کوباندن هموعان به بدترین اشکال ممکن هم نیست! بسیار جالب است که در این دنیا هر ایده خوبی می تواند به عقیده افراطی تنفر برانگیزی تبدیل شود. انجام یک تمرین خوب بطور افراطی و ملانقطی حاصلی جز شر در بر ندارد. پیروان بوگندوی برخی فرقه ها که برای ملاحظه حال موجودات ذره بینی روی پوستشان حمام نمی روند هرگز به عذاب و امراضی که به هموعان خود منتقل می کنند نمی اندیشند، این ها به مکتب ودا^{۱۵} (هندو) تعلق ندارند.

۱۰ Satya

۱۱ Ārjava

۱۲ Dayâ

۱۳ Ahimsâ

۱۴ Anabhidhyâ

۱۵ Vedas

محک برای خصیصه همیشه همانا نبود حسادت است. هر کسی ممکن است تحت شرایط مختلف یا تحت فشار عقاید مذهبی یا خرافی کرداری نیک انجام یا صدقه ای روا دارد، اما دوستدار حقیقی انسانیت آنکسیست که حسادت به هیچ کس ندارد. انسانهای مثلا بزرگ و مهم دنیا ممکن است بر سر یک لقب یا شهرت کوچک یا چند تکه طلا همه به هم حسادت کنند. تا وقتی که این حسادت در قلب باشد مسیری طولانی تا تکمیل همیشه باقی است. گاو یا گوسفند گوشت نمی خورد، اما آیا اینها یوگیست ها بزرگ و صاحبان فضیلت همیشه هستند؟ هر ابلی می تواند از خوردن این یا آن اجتناب کند، بی شک این عمل (به تنهایی) او را از حیوانات گیاه خوار متمایز نمی سازد. کسی که بی رحمانه بیوه زنان و یتیمان را فریب داده از انجام پست ترین کارها برای کسب پول فروگذار نیست از وحشی ترین انسانها نیز پست تر است حتی اگر خوراکش تنها علف باشد. مردی که قلبش حتی اندیشه آسیب به دیگران را هم نمی پذیرد، آنکه در موفقیت حتی بزرگترین دشمنش نیز شادی می کند، این مرد باکناست (عاشق)؛ این مرد یوگیست است، او معلم تمام انسانهاست، حتی اگر هر روز زندگیش را هم با خوردن گوشت خوک سپری کند. بنبراین باید همیشه به خاطر داشته باشیم که تمارین خارجی تنها وقتی ارزش دارند که به ایجاد پاکی درونی کمک رسانند. هنگامی که عمل دقیق به فرایض خارجی موثر نیست بهتر آنست که تنها صاحب پاکی درونی بود. اما وای بر انسان و وای بر ملتی که فراموش سازد اصول درونی و حقیقی معنویات را و مکانیک وار و دیوانه وار چنگ اندازد به کارها و فرم های خارجی و هرگز رها نکند. فرم ها (خارجی) دارای ارزش هستند تا وقتی که بیانگر زندگی درونی باشند، در غیر اینصورت خردشان کنید و دور اندازیدشان.

ابزار دیگر برای کسب باکتی یوگا عبارت است از قدرت، در متوان مقدس فرموده شده: "این آتمان^{۱۶} (خدای درون) حاصل نیاید برای ضعیف" در اینجا هم ضعف فیزیکی و هم ضعف ذهنی مراد است. "قوی و سخت جان"ها تنها مناسب این راه هستند. چه کاری ساخته است از چیزهای ضعیف، کوچک و فرسوده؟ اینها در هم خواهند شکست هنگامی که نیروهای اسرار آمیز ذهن و بدن با تمارین هر نوعی از یوگا حتی اندکی فعال شود. این "جوان، سالم و قوی" است که می تواند به پیروزی برسد. قدرت فیزیکی از این رو بسیار لازم است. این تنها بدن قوی است که می تواند بر شوک حاصل از عکس العمل ایجاد شده در نتیجه تلاش بر کنترل اندام ها فایز آید. کسی که می خواهد باکنا باشد باید قوی باشد، باید سالم باشد. هنگامی که انسان بسیار ضعیف اقدام به تمرین هر نوعی از یوگا کند بسیار محتمل که کار به بیماری یا تضعیف ذهن انجامد. ضعیف ساختن داوطلبانه بدن به راستی روشی توصیه شده برای معنویات نیست.

انسان ضعیف در ذهن نیز قادر به کسب آتمان نخواهد بود. کسی که می خواهد باکنا باشد باید شاد باشد. در دنیای غرب تصور عموم از یک فرد مذهبی فردیست که هرگز نمی خندد، و ابری تیره همیشه باید بر صورت او سایه انداخته، و بسیار در خود فرو رفته و فکش به ندرت تکان می خورد. انسانهای اینچنینی ممکن است مورد مناسبی برای پزشکان باشند، اما نه برای یوگیست شدن. این ذهن شاد است که دوام می آورد. این ذهن قوی است که راهش را در برابر هزاران مشکل می گشاید. و این، سخت ترین ماموریت برای همه، رها کردن خود از شر تور مایا^{۱۷} (دنیا، نیروی فیزیکی) کاریست که تنها برای افرادی با اراده پولادین رزرو شده است. اما در عین حال باید از شنگولی بیش از حد هم اجتناب کرد، چرا که این ما را از تفکر جدی باز می دارد. این همچنین سبب هدر دادن بیهوده انرژی ذهنی می شود. هر چه اراده قویتر شود و ا دادن به موج احساسات کمتر می شود. شنگولی مفرط به همان اندازه محکوم است که جدیت مفرط و غمبار. و تمام مکاشفات روحانی تنها هنگامی ممکن است که ذهن ساکن، آرام و در تعادلی سازگار باشد.

بدین صورت است که انسان آغاز می کند به آموختن اینکه چگونه به پروردگار باید عشق ورزید.

بخش دوم:

پارا باکتی یا عشق
اعلیٰ، مباحث پیشرفته
در عرفان باکتی یوگا

فصل اول: متارکه پیشنیا

اینک که ما ملاحظه آنچه را که می توان باکتی مقدماتی نامید به پایان برده^۱ و وارد مطالعه پاراباکتی^۲ یا "عشق عالی" می شویم. باید از مقدمات لازم برای تمرین پاراباکتی سخن بگوییم. تمام این مقدمات در واقع تنها برای پاکسازی روح در نظر گرفته شده اند. تکرار نام ها، اجرای آیین ها، فرم ها، نمادها، تمام این موارد گوناگون برای تصفیه و پاکسازی روح هستند. برترین پاک کننده در بین تمام اینها، پاک کننده ای که بدون آن هیچ کس نمی تواند وارد قلمرو این نوع عشق اعلی تر (پاراباکتی) شود، عبارت است از متارکه^۳. این بسیاری را می ترساند، با اینحال بدون آن هیچ رشد معنوی ای نمی تواند ایجاد شود. در تمام سیستم های یوگا متارکه ضروریست. این سنگ بنا و مرکز و قلب حقیقی تمام مکاتب روحانی است. متارکه، این مذهب است، متارکه.

هنگامی که روح انسان از اشیاء دنیایی روی گردانده و تلاش کند برای نفوذ به چیزهای عمیق تر، هنگامی که انسان (این روح که یک طوری در این دنیا در قالب ماده منجمد شده) درک کند که در واقع روزی نابود شده و به خاک تبدیل می شود، و سپس از دنیا روی گرداند، آنگاه است که متارکه آغاز می شود، آنگاه است که رشد حقیقی معنوی آغاز می شود. برای یوگیست های مکتب کارما یوگا^۴ متارکه در قالب ترک نتیجه کارها می باشد، کارما یوگیست وابستگی ای به نتیجه کار هایش ندارد، اهمیتی به دریافت پاداش چه در حال و چه در آینده نمی دهد. یوگیست های مکتب راجا یوگا^۵ میدانند که تمام طبیعت (آفرینش) به منظور آن ایجاد شده تا روح در آن کسب تجربه کند، و اینکه نتیجه تمام تجربیات روح برای آن است تا از جدا بودن ازلی خویش از طبیعت آگاه شود. روح انسان باید بفهمد و تشخیص دهد که از ازل از جنس روح بوده، نه ماده، و اینکه پیوندش با ماده تنها برای مدتی است. راجا یوگیست درس متارکه را از طریق تجربه خودش از طبیعت می آموزد. یوگیست مکتب جنانا یوگا^۶ سختترین نوع متارکه را نسبت به بقیه در پیش دارد، وی باید از همان ابتدا درک کند که این تمام این طبیعت به نظر سخت و جامد توهمی بیش نیست. او باید بفهمد که تجسم هر نیرویی در طبیعت متعلق به روح است و نه طبیعت. او باید از همان نخست بداند که تمام دانش ها و تمام تجربیات در روح هستند نه طبیعت. بنابراین او به یکباره و تنها با متقاعد شدن عقلانی باید خود را از تمام وابستگی ها به دنیا جدا کند. او دنیا و تمام متعلقات آن را رها می کند تا ناپدید شوند و می کوشد خود به تنهایی بایستد.

در بین تمام گونه های متارکه، طبیعی ترین آنها متعلق به یوگیست مکتب باکتی است. در این حالت نیازی به فشار نیست، چیزی برای ترک وجود ندارد، لازم نیست چیزی را از خود جدا کنیم، لازم نیست تا خود را از چیزی به زور جدا

۱ به کتاب "باکتی یوگا" اثر "سوامی ویوکاناندا" رجوع کنید.

۲ Parâ-Bhakti

۳ renunciation

۴ Karma Yoga

۵ Raja Yoga

۶ Janana Yoga

کنیم. متارکه باکتا^۷ (پیرو مکتب باکتی یوگا) ساده، روان و به اندازه چیزهای اطراف مان طبیعی است. هر روز در اطرافمان شاهد تجسمات اینگونه متارکه هستیم، البته بیشتر به حالت ناقص و کاریکاتور وار. مردی زنی را دوست دارد، سپس عاشق زنی دیگری می شود، در نتیجه (این عشق) زن اولی را ترک می کند، تصویر این زن به نرمی و آهستگی ذهن مرد را ترک می کند و او دیگر بدان احساس نیاز نمی کند. زنی مردی را دوست دارد، سپس عاشق مردی دیگر می شود، و مرد اولی به طور طبیعی از ذهن زن پاک می شود. مردی شهرش را دوست دارد، سپس عاشق کشورش می شود و عشق شدیدش برای شهر خود به نرمی و بطور طبیعی از ذهنش پاک می شود. سپس مرد عشق به تمام دنیا را می آموزد، آنگاه عشق او به کشورش، آن میهن پرستی شدید و تعصبی بدون خشونت و لطمه زدن به او ذهنش را ترک می کند. انسان نامتمدن عشق شدید دارد به لذتهای حسی (فیزیکی)، همچنان که تمدن و تحصیل کرده می شود در او عشق به لذات فکری آغاز می شود و تفریحات حسی او کم و کم تر می شود. هیچ انسانی نمی تواند از غذا خوردن به اندازه اشتیاق یک سگ یا گرگ لذت ببرد، اما آن لذتی که انسان از فعالیتها و تجربیات فکری می برد هرگز نصیب سگ نخواهد شد. در ابتدا لذت در ارتباط با حواس سفلی (پنجگانه) به نظر می آید، اما به محض آنکه حیوان به سطح بالاتری از هستی صعود می کند شدت لذت های سطح پائین در او کم رنگتر می شود. در جامعه انسانها هر چه شخص به سطح حیوان نزدیکتر باشد میزان لذتش از حواس پنجگانه در او نیرومندتر است و هر چه متعالیتر و تمدنتر باشد لذتش در کارهای فکری و سایر کارهای متعالیتر بیشتر است. بنابراین هنگامی که انسان حتی از سطح کارهای فکری (سطح فکر) نیز فراتر رفته و به سطح معنوی و مکاشفات ایزدی وارد می شود در آنجا حالتی پر از سعادت را تجربه می کند، و در مقایسه با آن تمام لذات حسی، و حتی فکری هیچ هستند. هنگامی که ماه به روشنی می تابد تمام ستارگان کم رنگ می شوند، و هنگامی که خورشید می آید خود ماه نیز محو می شود. متارکه لازم برای کسب باکتی توسط نابود کردن چیزی به دست نیاید، بلکه به طور طبیعی همانطور که در حضور درخششی بس عظیم تر نورهای کم سو تر کم رنگ و کمرنگ تر شده تا که کاملاً محو می شوند، بدین سان عشق به خدا خودش این عشق به لذات حسی و فکری را کمرنگ کرده و به کناری در حاشیه می اندازد.

عشق به خدا رشد می کند و به حالتی می رسد که آن را پاراباکتی یا "عشق عالی" می نامند. فرم ها محو می شوند، آیین ها و مراسم دور می شوند، کتابها بی استفاده می شوند، تصاویر، معابد، کلیساها، مذاهب و فرقه ها، کشورها و ملیتها، تمام این محدودیت های ناچیز و تعلقات به خودی خود فرو می افتند از آنکسی که داننده چنین عشقی به خدا است. هیچ چیزی باقی نمی ماند تا او را اسیر کرده و رهاییش را مخدوش سازد. کشتی ناگهان نزدیک یک سنگ مغناطیسی می شود و تمام مهرهای آهنی و میله های آن همه جذب سنگ شده و از جا کنده می شوند، و الوارهای آن از هم جدا شده و بر سطح آب شناور می شوند. بدین سان رحمت ایزدی مهره ها و میله های اسیرکننده روح را شل کرده و آن را رها می کند. بنابراین در این متارکه زمینه ساز برای عشق هیچ خشونت، هیچ خشکی، هیچ کشاکش، هیچ سرکوبی یا سرکوفتی وجود ندارد. باکتا نباید هیچ یک از احساساتش را سرکوب کند، تنها باید آنها را تقویت کرده و به سوی خدا جهت دهی کند.

فصل دوم: متارکه باکتا از عشق ناشی می شود

همه جا در طبیعت شاهد عشق هستیم. هر چیزی که در جامعه خوب، نیک و متعالی است در نتیجه کارکرد عشق به وجود آمده است. هر چیز که در جامعه بسیار بد، و بلکه شیطانی است نیز نتیجه کارکرد نادرست همان احساس عشق است. این همان احساسی است که می تواند منجر به عشقی پاک و مقدس بین شوهر و همسر شده، و در عین حال منجر به ارضاء پست ترین هوسهای حیوانی. احساس یکی است، اما تجسم اش در شریط مختلف متفاوت است. این همان احساس عشق است، صادقانه یا مغرضانه، که انسانی را وادار به انجام کار نیک و بخشیدن تمام دارایی اش به فقیر کرده، و در شخص دیگری او را وادار به بریدن گلوی برادرش و غارت اموالش می کند. شخص اولی همانقدر دیگران را دوست دارد که شخص دوم خودش را. در مورد دوم جهت و هدف عشق اشتباه بوده، در حالیکه در مورد اول جهت آن درست و مناسب بوده است. همان آتشی که برای ما خوراک می پزد می تواند یک کودک را بسوزاند، این گناه آتش نیست، تفاوت در روشی است که آن مورد استفاده قرار گرفته است. بنابراین عشق، اشتیاق شدید برای اختلاط، آرزوی زیاد در دو نفر برای یکی شدن و حتی تا آنجا که همه چیز یکی شود، در همه جا و در تمام سطوح پست و متعالی اش ظاهر شده است. باکتی یوگا دانش عشق متعالی تر است و به ما نشان می دهد که چطور آن را هدایت کنیم، چطور آن را کنترل کنیم، چطور آن را مدیریت کنیم، چطور آن را استفاده کنیم، چطور به آن هدفی نو داده و از آن بالاترین و باشکوه ترین نتیجه ها را که همانا رسیدن به سعادت معنوی است را کسب کنیم. باکتی یوگا نمی گوید: "ترک کن" بلکه می گوید: "عشق بورز، عشق بورز به برترین" و تمام چیزهای پست به طور طبیعی از او که هدف عشقش والاترین (پروردگار) است فرو خواهند افتاد.

"مرا توان گفتن از تو نیست مگر آنکه تو عشق من هستی، تو زیبا هستی، اوه تو زیبا هستی، تو خود زیبایی هستی!" از این ها گذشته چیزی که در این یوگا به راستی لازم است این است که عطش ما برای زیبایی باید به سوی خدا جهت دهی شود. آن چه زیبایی است که در صورت انسان است، یا در آسمان، یا در ستاره ها یا در ماه؟ آن تنها شمه ای از بخش کوچکی از زیبایی حقیقی و همه گیر خدایی است. "او می درخشد، همه چیز می درخشد، با نور اوست که همه چیز می درخشد." به این بینش اعلی باکتی برسید که به یکباره تمام موارد کوچک شخصی را از ذهنتان پاک خواهد کرد. خود را از تمام چنگ زدن های خودخواهانه و رقت بار دنیایی دور کنید. بشریت را مرکز تمام نیازهای انسانی و نیازهای والاتر از آن در خود ندانید. به مانند شاهدی باشید، مانند دانش آموزی، و وقایع طبیعت را مشاهده کنید. احساس عدم وابستگی شخصی به انسانها داشته باشید و ببینید چطور این احساس نیرومند عشق در دنیا عمل خواهد کرد. گاهی کمی اصطکاک به وجود می آید، اما آن تنها در حین نبرد برای کسب عشق اعلی و حقیقی است. گاهی کمی نبرد و کمی شکست رخ می دهد، اما تمام اینها فقط بخشی از مسیر هستند. کنار ایستاده و آزادانه اجازه دهید این اصطکاک ها بیایند، شما اصطکاک ها را تنها هنگامی حس خواهید کرد که در جریان امور دنیا باشید، اما هنگامی که خارج از آن به سان تنها شاهدی و دانش آموزی قرار گیرید قادر خواهید بود تا ببینید میلیون ها و میلیون ها کانال گوناگون وجود دارند که خداوند از طریق آنها در قالب عشق تجلی می کند.

هر جا که در آن سعادت یافت شود، حتی در قالب پست ترین احساسات، در آن جرقه ای از آن سعادت جاودان قرار دارد که خود پروردگار است. حتی در پست ترین انواع جاذبه ها بارقه ای از عشق ایزدی نهفته است. یکی از نام

های پرودگار در زبان سنسکریت هره^۱ می باشد، به این معنی که او همه چیز را به سوی خودش جذب می کند. او در واقع تنها جاذبه ای است که ارزش قلب انسان را دارد. چه کسی می تواند به راستی روح را جذب کند؟ تنها او! آیا می پندارید که مواد بی روح به راستی روح را جذب می کنند؟ هرگز نه! هنگامی که می بیند مردی در پی صورت زیبایی رفته آیا فکر می کنید تنها مشتئی از مولکولهای مواد که آرایش خاصی دارند او را جذب کرده اند؟ ادا! در پس این ذرات مادی یک تاثیر خدایی و عشق ایزدی باید باشد و در واقع هست. انسان نادان این را نمی داند، با این حال آگاهانه یا ناآگاهانه توسط آن و تنها آن جذب شده است. پس حتی پائین ترین انواع علاقه نیروی خود را از خدا می گیرند. "هیچ کس، ای عشق من، عشق نداشته به شوهر به خاطر خود شوهر، این آتمان^۲ است، خدای درون، که به خاطر او شوهر محبوب است" (برگرفته از متون اوپنیشادها) همسران عاشق ممکن است این را بدانند یا نه، در هر حال این برقرار است. "هیچ کس، ای عشق من، عشق نداشته به همسر به خاطر خود همسر، این آتمان است در همسر که محبوب است." (برگرفته از متون اوپنیشادها) به طور مشابه هیچ کس کودکی یا هر چیز دیگری در دنیا را دوست ندارد مگر به خاطر او (خدا) که در درون آنهاست. پروردگار آهن ربای نیرومندی است و ما همه مانند براده های آهن هستیم. ما مدام توسط او جذب می شویم و تمام ما در تلاش برای رسیدن به او هستیم. تمام این زور زندهای ما در این دنیا مسلماً برای سودهای شخصی نیست. انسان نادان نمی داند دارد چه کار می کند، کارکرد زندگی او در واقع نزدیک شدن به آهن ربا است. تمام تلاشهای بزرگ و نبردها در زندگی برای این برنامه ریزی شده اند تا ما در نهایت به سوی او رفته و با او یکی شویم.

از آنسو باکتی یوگیست معنای نبردهای زندگی را می داند و درک می کند. او از ردیف های طولانی این نبردها عبور کرده و می داند آنها چه معنایی دارند و مشتاقانه خواهان آن است که از اصطکاک با آنها رها شود، او می خواهد از تصادف اجتناب کرده و مستقیماً به مرکز تمام جاذبه ها، هره بزرگ برود. این متارکه باکتا می باشد. این جاذبه نیرومند در جهت خدا تمام جاذبه های دیگر را برای او محو می کند. این عشق نیرومند و بی کران که وارد قلبش می شود جایی برای هیچ عشق دیگری در آنجا نمی گذارد، چطور می تواند بگذارد؟ باکتا قلبش را با آب ایزدی از اقیانوس عشق، که خود خدا هست، پر می کند، آنجا جایی برای عشق های کوچک نیست. بدین صورت می توان گفت که متارکه باکتا آن ویراکیا^۳ یا عدم وابستگی به تمام چیزها غیر از خدا هست که از آنوراگا^۴ یا وابستگی شدید به خدا نتیجه می شود.

این آمادگی ایده آل برای کسب باکتی اعلی است. هنگامی که این متارکه می آید، دروازه ها برای عبور روح به سطوح عالی دلدادگی یا پارا-باکتی باز می شوند. آنگاه است که در خواهیم یافت پارا-باکتی چیست، و تنها کسی که وارد حرم داخلی پارا-باکتی شود حق دارد بگوید تمام فرم ها و نمادها در راه شناخت معنوی برای او (دیگر) بی استفاده هستند. تنها او مقام عالی عشق را که عموماً "برادری انسانها" نامیده اند را کسب کرده است، بقیه چیزها فقط حرف هستند. او هیچ تفاوتی نمی بیند، اقیانوس عظیم عشق وارد او شده است و او انسان را انسان نمی بیند، بلکه معشوقش را همه جا می بیند. از جانب هر صورتی هره به سویی می تابد. نور خورشید یا ماه تماماً تجسمات او (خدا) هستند. هر کجا که زیبایی یا تعالی هست، همه را از سوی خدا می بیند. چنین باکتهایی هنوز هم زندگی می کنند. دنیا هرگز بدون آنها نخواهد بود. چنین

Hari ۱

۲ Atman: ضمیر وجود و درونی ترین بخش وجود انسان. در مکتب هندو آتمان بازتاب روح خداییست و معادل خداوند انگاشته می شود. آتمان را خدای درون نیز خوانند

Vairâgya ۳

Anurâga ۴

افرادی حتی اگر توسط مار نیز گزیده شوند آن را فرستاده ای از سوی معشوق خواهد دانست. تنها چنین افرادی حق صحبت از برادری جهانی را دارند. آنها هیچ حس تنفیری ندارند. ذهن آنها هرگز در قالب تنفر یا حسادت واکنش نشان نمی دهد. دنیای خارجی و حسی برای آنها تا ابد ناپدید شده است. چطور می توانند خشمگین شوند هنگامی که توسط عشقشان می توانند همیشه حقیقت را در پس احساسات ببینند؟

فصل سوم: طبیعی بودن باکتی یوگا و سر اصلی آن

"آنان که با توجهی دائم همیشه در پرستش تو هستند، و آنها که هستی مطلق (برهمن) را پرستش می کنند، از بین این دو گروه کدام برترین است در دانش یوگا؟" این سؤال را آرجونا از لرد کریشنا می پرسد. پاسخ این است: "آنان که ذهنشان را بر من متمرکز دارند، و من را می پرستند با پایداری جاودان و صاحب بالاترین ایمان، آنان برترین پرستشگران من هستند، آنان برترین یوگی ها هستند. آنان که، با مهار حواس و ارگانهای بدن و یکسانگری نسبت به تمام چیزها و خدمت به همگان، هستی مطلق را می پرستند، آن وجود وصف ناپذیر، تغییرناپذیر، همه جا حاضر، و رای اندیشه، محیط بر همه، حرکت ناپذیر و جاودان، آنها نیز به من می رسند، اما برای اینها که ذهنشان را وقف (درک) وجود و رای ذهن (جنبه پنهان خدا) کرده اند دشواری راه بسیار فزونتر باشد، چرا که برای وجود فیزیکی (انسان) راه شناخت جنبه مطلق بسی دشوار باشد. آنها که تمام کار هایشان را به من پیشکش می دارند، با تکیه کامل بر من، مراقبه و پرستش می دارند بر من بدون وابستگی به هیچ چیز دیگری، آنها را من به زودی از این اقیانوس زندگی محدود به مرگ نجات خواهم داد، در حالیکه اینها مدام به من می اندیشند." (باگاوادگیتا فصل ۱۲)

در ابیات بالا هم به جنانا یوگا (یوگای دانش) و هم به باکتی یوگا (یوگای عشق) اشاره شده است. می توان گفت هر دوی اینها در بالا تعریف شده اند. جنانا یوگا فلسفه ای جدی و بلندپروازانه است. تقریباً تمام انسانها چنین می پندارند که می توان تمام بخشهای فلسفه را در زندگی پیاده کرد. اما در واقعیت زندگی بر اساس فلسفه بسیار دشوار می باشد و چنین اقدامی اغلب ممکن است به خطرات بزرگی در زندگی منجر شود. می توان گفت که این دنیا بین دو گروه از انسانها تقسیم شده: انسانهایی با طبیعت شیطنی که رسیدگی به بدن را کل منظور و مقصود زندگی و هستی می دانند، و انسانهایی با طبیعت خدایی که متوجه شده اند این بدن تنها وسیله است، ابزاری برای پرورش روح. شیطان می تواند از متون مقدس برای توجیه اهداف خودش استفاده کند. از اینرو مسیر دانش و فلسفه می تواند به همان اندازه که ارائه کننده انگیزه برای کارهای انسان درستکار است، ارائه کننده توجیه و بهانه برای کارهای انسان بدکار نیز باشد. این خطری بزرگ در جنانا یوگا است. اما باکتی یوگا طبیعی، شیرین و لطیف است. باکتا (پیرو مکتب باکتی یوگا) به اندازه جنانا یوگی لازم نیست در نبرد های بزرگ (برای پیاده سازی فلسفه اش) باشد، از اینرو از لغزش های بزرگ نیز در امان است. تا هنگامی که تعلقات روح برطرف نشوند رستگاری ای حاصل نخواهد شد، مستقل از اینکه شخص چه مسیری را در پیش گرفته باشد.

عبارت زیر به نقل از متون مقدس (متن ویشنو پورانا^۱) نشان می دهد چطور برای یکی از گویی ها (دختران چوپان و عاشقان لرد کریشنا) زنجیر تقید به دنیا (شامل هم تقید به چیزهای نیک و هم چیزهای بد) گسسته گشت:

तच्चिन्तविपुल्लह्वाक्षीणपुण्यचया तथा ।
तदप्राप्ति महद्दुःखविलीनाशेषपातका ॥
निरुच्छसतया मुक्तिं गतान्या गोपकन्यका ॥

"لذت فراوان مراقبه بر خدا از او زودود تقیدهای ناشی از کارهای خوب را، سپس عذاب شدید در روان او، ناشی از دوری از خدا، از او شست تمام گرایشات گناه آلود را، و بدین سان او را رستگاری آمد"

رمز اصلی در باکتری یوگا دانستن این مطلب است که انواع گوناگون هیجان‌ات، احساسات و شوق‌ها در قلب انسان، به خودی خود بد نیستند، تنها باید آنها را به دقت کنترل کرده و آنها را در راستای جهتی والاتر (از اهداف دنیایی) هدایت ساخت، تا هنگامی که آنها به اوج شکوفایی برسند. و این جهت والاتر خداوند است که از تمام جهت‌های دیگر والاتر است. مثلاً ناراحتی و خوشحالی دو احساس بسیار معمول در زندگی هستند. حال اگر شخصی ناراحت شود چون به ثروت یا چیز مادی دیگری دست نیافته، آنگاه است که او جهت غلطی به احساسش داده است. با این حال خود احساس ناراحتی سودمند است، چرا که اگر کسی احساس ناراحتی کند چون به والاترین هدف (رسیدن به خدا) دست نیافته، آنگاه این ناراحتی او را در جهت رستگاری هدایت خواهد کرد. اگر کسی خوشحال شود چون مشتی طلا به دست آورده، آنگاه است که او جهتی غلط به احساس خوشحالی داده است. جهتی والاتر لازم است، جهتی که او را در کسب بالاترین هدف یاری کند (مانند خوشحالی به علت خدمت به خلق یا به خدا) و آن بالاترین خوشحالی در زندگی است. نظیر این مطلب برای تمام احساسات دیگر نیز صحیح است. باکتاب غلط و بد بودن هیچ احساسی را تأیید نمی‌کند، او به همه آنها چنگ انداخته و تمامشان را بدون نقص به سوی خدا جهت دهی می‌کند.

فصل چهارم: گونه های مختلف تجلی عشق

گونه های مختلفی که عشق خود را آشکار می سازد به شرح زیر هستند: اول از همه احترام می باشد. چرا انسانها برای معابد و مکانهای مقدس احترام قائل هستند؟ چون او (خدا) در آن پرستش می شود، و حضور او با تمام مکانهای اینچنینی در ارتباط است. چرا افراد در تمام کشورها برای معلمان مذهب احترام قائل هستند؟ برای قلب انسان انجام چنین کاری طبیعی است، چون تمام این معلمان از پروردگار سخن می گویند. در اصل، احترام حاصل رشد در نتیجه عشق است. هیچیک از ما نمی تواند برای کسی که به او عشق ندارد احترام قائل شود.

مورد بعدی پریتی^۱ (لذت در خدا) می باشد. چه لذت عظیمی انسان می برد از محرک های حسی و نفسانی. آنها به هر مکانی می روند، هر خطری را به جان می خرند تا چیزهایی را که به آنها عشق دارند به دست آورند، چیزهایی را که برای حواس نفسانی دلپذیر هستند. چیزی که از باکتا (پیرو باکتی یوگا) خواسته می شود همانا داشتن همین نوع از عشق شدید است که البته باید به سوی خداوند جهت دهی شده باشد.

مورد بعدی شیرین ترین نوع درد، ویراها^۲ است، احساس بدبختی شدید به علت عدم حضور محبوب. هنگامی که شخص احساس بدبختی شدید کند به این دلیل که خدا را به دست نیاورده، به این دلیل که نشناخته آن یگانه چیزی را که باید شناخت، و در نتیجه آن بسیار ناخشنود و تقریباً دیوانه شود، آنگاه آن (حالت) ویراها می باشد. و این وضعیت ذهنی سبب او می شود که او در حضور هر چیز دیگری جز خدا احساس ناراحتی کند. در عشق زمینی اغلب می بینیم که چطور این ویراها آشکار می شود. هنگامی که مردی شدیداً و حقیقتاً عاشق زنی می شود، یا بالعکس، او یک احساس طبیعی ناراحتی در حضور دیگران (افرادی که مورد عشق او نیستند) می کند. دقیقاً همین حالت بی قراری (در ارتباط با سایر چیزها) در ذهن باکتا (عاشق خدا) برقرار می شود، حتی صحبت در مورد چیزی جز خدا برای او نامطبوع می شود.

अन्या वाचो विमुंचय ।

"به او بیندیش، تنها به او، و رها کن تمام پوچ کلمات دیگر را"

آنها که تنها از او (خدا) صحبت می کنند، چنین باکتاهایی با او احساس صمیمیت می کنند، در حالیکه آنهایی که از چیزهای دیگر سخن می گویند با او (خدا) غیر صمیمی می شوند (دور می شوند).

سطحی بالاتر از عشق هنوز در راه است. سطحی که در آن خود زندگی تنها برای ایده آل عشق انجام پذیرد، هنگامی که خود زندگی تنها به دلیل عشق زیبا و شایسته زندگی کردن انگاشته شود. بدون آن چنین زندگی ای حتی برای لحظه ای دوام نمی آورد. زندگی شیرین است، چون (فرصتی برای) اندیشیدن به معبود است. تادیاتا^۳ مرحله ای است که شخص در باکتی به تکامل می رسد، هنگامی که به سعادت می رسد، هنگامی که به خدا می رسد و آستان او را لمس می

۱ Priti

۲ Viraha

۳ Tadiyatâ

کند. آنگاه تمام طبیعتش پاک شده و تغییر می کند. آنگاه تمام آرزوهایش در زندگی ارضا می شوند. بسیاری از باکتهای اینچنینی به زندگی ادامه می دهند تنها برای آنکه او (خدا) را پرستش کنند. این سعادت است، تنها لذت در زندگی که اینها آن را نخواهند کرد.

यं सर्वे देवा नमन्ति मुमुक्षुवो ब्रह्मवादिनश्चेति

"ای شاه، چنین است نوع سعادت هره (خدا)، که حتی آنان که از همه چیز سیر شده اند، تمام گره های (نادانی) قلبشان پاره گشته، حتی آنان نیز به خدا عشق دارند به خاطر عشق، خدایی که تمام خدایان پرستش می کنند، تمام عاشقان رستگاری و تمام دانندگان برهن (حقیقت غایی)" (Nri. Tap. Up.)

چنین است قدرت عشق. هنگامی که انسان خود را کاملاً فراموش کند، و احساس نکند هیچ چیزی به او تعلق دارد، آنگاه به حالت تادیاتاً می رسد. همه چیز برای او مقدس است، چون متعلق به معشوق است. حتی در مورد عشق زمینی، عاشق هر چه را که متعلق به معشوق باشد مقدس دانسته و برایش بسیار عزیز است. او حتی یک تکه لباس را که متعلق به محبوب دلش باشد را به همان اندازه دوست می دارد. هنگامی که کسی پروردگار را دوست داشته باشد تمام دنیا برای او عزیز می شود، چون دنیا به او (خدا) تعلق دارد.

فصل پنجم: عشق جهانشمول و اینکه چطور به از خودگذشتگی (تسلیم) ختم می شود

چطور کسی می تواند به ویاشتی^۱ (جزء) عشق داشته باشد بدون عشق به سماشتی^۲ (کل)؟ خداوند سماشتی است: حالت کلی و مطلق تمام جهان، و دنیایی که ما می بینیم ویاشتی است: حالت خاص و جزئی شده (از کل). عشق داشتن به تمام جهان تنها با عشق داشتن به سماشتی (کل)، که به سان اتحاد میلیون ها و میلیون ها واحد دیگر است، امکان پذیر می باشد. فیلسوفان هند به اجزا بسنده نمی کنند، بلکه تنها نگاهی سریع به آنها انداخته و سپس آغاز به یافتن الگوهای کلی تر کرده که شامل تمام اجزاء شود. جستجو در پی الگوهای کلی (و خود کل) هدف فلسفه و مذهب هند می باشد. هدف جنانی^۳ (فیلسوف) یافتن کلیت تمام چیزها است، آن حالت مطلق و واحد، آن موجود جهان شمول که با شناخت آن همه چیز شناخته خواهد شد. باکتا (پیرو باکتی یوگا) می خواهد آن "شخص" کلیت یافته (جهان شمول) واحد و مطلق را بشناسد که با عاشق آن شدن، او عاشق تمام دنیا شود. یوگی (پیرو راجا یوگا) می خواهد صاحب آن حالت کلی و واحد قدرت شود که با کنترل آن او بتواند تمام طبیعت (دنیا) را کنترل کند. تفکر هند، در طول تاریخ خود، همواره به سمت اینگونه جستجوی واحد در پی کلیت تمام چیزها معطوف بوده است، در دانش، در روانشناسی، در عشق، در فلسفه و غیره. پس باکتا به این نتیجه می رسد که اگر شما شروع به عشق ورزیدن به افراد یکی پس از دیگری نمائید، این کار نیازمند زمانی بی نهایت خواهد بود و شما را ابد قادر به عشق ورزی به تمام دنیا (در قالب یک کلیت) نخواهد ساخت، و او سرانجام خواهد فهمید که حاصل جمع کل عشق ها خدا است، که مجموع آرزوهای تمام انسانهای دنیا (چه انسانهای رستگار، چه اسیر، چه در جستجوی رستگاری) خدا است. تنها آنگاه است که داشتن عشق جهان شمول برای شخص ممکن می شود. خدا سماشتی (کل) است، و این دنیای قابل مشاهده خدای جزئی شده و آشکار شده است. اگر ما این جمع کل (خدا) را دوست داشته باشیم همه چیز را دوست خواهیم داشت. آنگاه عشق ورزیدن به دنیا و کار نیک کردن به سادگی حاصل می شود. ما باید این قدرت را (نیکی و عشق به دنیا) را تنها با عشق داشتن به خدا به دست بیاوریم. در غیر اینصورت نیکی به دنیا کار ساده ای نخواهد بود. باکتا می گوید: "همه چیز متعلق به اوست و او معشوق من است، من به او عشق دارم" در اینصورت همه چیز برای باکتا مقدس می شود، چرا که تمام آنها متعلق به او (خدا) است، همه فرزندان او هستند، همه (بخشی از) بدن او هستند، همه مظاهر (تجلی های) او هستند. آنگاه چطور می توان به کسی آسیب رساند؟ آنگاه چطور می توان کسی را دوست نداشت؟ با عشق به خدا، به عنوان نتیجه ای قطعی، حاصل می شود عشق برای هر کس در دنیا. هر چه به خدا نزدیکتر می شویم بیشتر درک می کنیم که تمام چیزها در او هستند. هنگامی که شخص توفیق کسب سعادت این عشق اعلی را بیابد آنگاه آغاز می کند به دیدن او (خدا) در تمام چیزها. آنگاه قلب ما تبدیل به فواره ای جاودان از عشق می شود، و هنگامی که به سطوح بالاتری از این عشق برسیم تمام تفاوت های ناچیز بین چیزهای دنیایی از بین خواهند رفت، دیگر انسان را به عنوان انسان نمی بیند، بلکه تنها به عنوان خدا، دیگر حیوان را به عنوان حیوان نمی بیند، بلکه به عنوان خدا، حتی ببر دیگر ببر نیست، بلکه مظهری از خداوند است. بنابراین در این حالت شدید باکتی، مورد پرستش همه کس، همه چیز و هر موجودی است.

Vyashti ۱

Samashti ۲

Jnâni ۳

एवं सर्वेषु भूतेषु भक्तिरव्यभिचारिणी ।
कर्तव्या पण्डितैर्ज्ञात्वा सर्वभूतमयं हरिम् ॥

"با دانستن اینکه هره (خداوند)، در هر موجودی است، مرد دانا پس باید عشقی نامیرا نثار بدارد برای تمام موجودات"

در نتیجه این عشق شدید و جهان شمول، احساس تسلیم کامل به وجود می آید، این اعتقاد که اتفاق هایی که می افتند هیچیک بر ضد ما نیستند. آنگاه انسان عاشق قادر خواهد بود، که در صورت بروز مشکل و رنج، بگوید: "خوش آمدی رنج!" اگر مصیبتی حادث شود خواهد گفت: "خوش آمدی مصیبت! تو نیز از سوی معبود می آیی" اگر مار بیاید خواهد گفت: "خوش آمدی مار" اگر مرگ بیاید چنین باکتهای آن را با لبخند می پذیرد. "سعادت منم هستم من، که تمام اینها به سوی من می آیند، تمامشان را در آغوش می گیرم." باکتهای در این حالت تسلیم و متارکه کامل (در نتیجه عشق شدید به آفریدگار و تمام آفریده هایش) دیگر نمی تواند بین لذت و درد فرقی قائل شود، او نمی داند شکایت از درد یا مصیبت یعنی چی، و اینچنین تسلیم بدون شکایت به اراده خدا (که تماما عشق است) دست یافتی با ارزش تر از شکوه تمام کارهای قهرمانانه و بزرگی می باشد. برای اکثریت فراوانی از انسانها بدن فیزیکی همه چیز است. برای آنها بدن تمام جهان است، لذتهای بدنی غایت آرزوهای ایشان است. این شیطان بدن پرستی وارد وجود همه ما شده است. ما می توانیم دراز بگوییم و بلندپروازی کنیم، اما هنوز مانند لاشخورها ذهنمان به سمت پائین متوجه لاشه های روی زمین است. چرا بدنمان باید، مثلا از دست ببر، نجات یابد؟ چرا آن را به ببر اهدا نکنیم؟ ببر بسیار ممنون خواهد شد و این در مجموع چندان از فداکاری و عبادت دور نیست. آیا می توانید به سطح درک چنین ایده ای برسید که در آن هر نوع احساسی نسبت به خویش محو شود؟ این بلندای سرسام آوری در اوج مذهب عشق است، شمار اندکی از این دنیا تا کنون به آن صعود کرده اند. اما تا هنگامی که شخص به آن بالاترین قله همیشه آماده فداکاری بودن و همیشه خواهان فداکاری بودن نرسیده است نمی تواند یک باکتهای کامل شود. همه ما می توانیم کم و بیش بدنهایمان را برای مدت زمان معینی در شرایط خوب نگاه داریم، با اینحال این بدنها رفتنی اند. فرخنده آنان که بدنشان در راه خدمت به دیگران نابود شود. "ثروت و حتی خود زندگی را، انسان دانا همیشه برای خدمت به دیگران آماده دارد. در این دنیا چیز قطعی است: مرگ. بسیار بهتر خواهد بود که بدن به دلیلی خوب بمیرد تا دلیلی بد." شما ممکن است زندگی را برای پنجاه سال حفظ کنید، یا حتی صد سال، پس از آن چه؟ هر چیزی که نتیجه ترکیب است باید تجزیه شود.

"در این دنیای ناپایدار که همه چیز در حال خرد شدن است ما باید بهترین استفاده را از وقتی که داریم بکنیم،" چنین می گوید باکتهای، و به راستی بهترین استفاده از زندگی همانا آن را وقف کردن در خدمت به تمام موجودات است. این اندیشه مخوف بدن گرایی است که منشاء تمام خودخواهی ها در دنیا است، این توهم که ما تماما همین بدن هستیم و باید با تمام قوا جهت نگره داری و لذت بخشی به آن بکوشیم. اگر بدانید که کاملا چیزی به غیر از بدنتان هستید آنگاه هیچ چیز برای جنگیدن در برابر نخواهد داشت، شما به تمام اندیشه های خواخوانه مرده اید. بنابراین باکتهای می گوید که ما باید چنان خود را نگره داریم که انگار به دنیا مرده ایم، و این به راستی معنای تسلیم است. بگذارید که هر چیز هر طور که می خواهد اتفاق بیافتد، این معنای "خواست تو بشود" (در انجیل مقدس) است، نه آنکه به هر در بگوییم و مدام در فکر باشیم تا خدا خواسته های دنیایی و هوسهای ما را عطا کند. اندیشه یک باکتهای کامل هرگز نباید شامل اراده کردن و کار کردن برای خویش باشد: "خدایا، معبدهای بزرگی به نام تو ساخته اند، نورات کلانی در نام تو روا داشته اند، من فقیرم، من بی چیزم، پس من همین این بدن خودم را به آستان تو اهدا می کنم، مرا رها نکن، ای خدایا." این دعاییست که از اعماق قلب باکتهای برمی خیزد. برای کسی که آن را تجربه کرده، این پیشکش جاودان نفس به خدای معشوق بسیار برتر است از تمام

ثروت ها و قدرت ها، از حتی تمام آرزوهای بلند شهرت و عشرت طلبی. تسلیم خاموش باکتا (به خدا) ارمغان آور آرامشی است که از تمام فهم ها فراتر رفته و ارزش آن بی نهایت است. تسلیم شدن او وضعیتی از ذهن است که در آن ذهن فاقد هر گونه علاقه ای است و به طور طبیعی چیزی را بر ضد خود نمی شناسد. در وضعیت تسلیم اعلی هر نوع وابستگی ای به طور کامل محو می شود، به غیر از آن یگانه عشق افسون کننده به خدا، خدایی که در او تمام چیزها هستی و تحرک می یابند. این وابستگی عشقی به خدا به راستی چیز است که روح را اسیر نساخته، بلکه به طور موثر تمام تعلقات آن را قطع می کند.

فصل ششم: یکی بودن دانش اعلی و عشق اعلی برای عاشق حقیقی

متون اوپنیشادها (متون مقدس هندو) فرق قائل هستند برای دانش اعلی و دانش سفلی، و برای باکتا حقیقتا فرقی بین این دانش اعلی و عشق اعلی وی (پاراباکتی) وجود ندارد. اوپنیشاد مونداکا^۱ می گوید:

द्वे विद्ये वेदितव्ये इति ह स्म यद्ब्रह्मविदो वदन्ति । परा चैवापरा च ॥
तत्रापरा ऋग्वेदो यजुर्वेदः सामवेदोऽथर्ववेदः शिक्षा कल्पो व्याकरणं निरुक्तं
छन्दो ज्योतिषमिति । अथ परा यया तदक्षरमधिगम्यते ॥

"داندگان برهمن (خدا) اعلان داشته اند از دو گونه دانش که ارزش دانستن دارند، به این شرح: اعلی (پارا) و سفلی (آپارا). از اینها (دانش) سفلی عبارت است از (متن) ریگ ودا^۲، (متن) یاجور ودا^۳، (متن) سماودا^۴، (متن) آتاروا ودا^۵، دانش هجاشناسی و زبانشناسی، اوراد مراسم قربانی، دستور زبان، لغتشناسی، علم عروض، ستاره شناسی، و (دانش) اعلی آن چیز است که با آن می توان شناخت ذات ابدی را"

بنابر این دانش اعلی به وضوح دانش شناخت برهمن (خدا) معرفی شده است، و متن باگواتا^۶ این تعریف را از عشق اعلی (پاراباکتی) ارائه می دهد: "همانطور که روغن در حالیکه از ظرفی به ظرف دیگر ریخته می شود جریانی ممتد را تشکیل می دهد، بدین سان چون ذهن در جریانی بدون وقفه به خدا بیاندیشد، این چیزی است که آن را پاراباکتی (یا عشق اعلی) می نامیم." این جهت گیری بی وقفه و همیشه برپای ذهن و قلب به سوی خداوند به همراه وابستگی ای جدائی ناپذیر به راستی والاترین تجلی عشق انسان به خداوند است. تمام گونه های دیگر باکتی تنها زمینه ساز کسب این برترین نوع عشق (پاراباکتی) هستند که آن را همچنین می توان عشقی دانست در نتیجه وابستگی (به معشوق). هنگامی که این عشق وارد قلب انسان شود او به طور مداوم به خدا اندیشیده و تمام چیزهای دیگر را فراموش خواهد کرد. او هیچ جایی برای افکار غیر از خدا ندارد، و روان او به طور شکست ناپذیری پاک و به تنهایی تمام گره های ذهن و ماده (بدن) را گشوده و در آرامش رستگار می شود. تنها او می تواند خدا را در قلبش پرستش کند. برای او اشکال، نمادها، کتابها، دکترین ها، تماما غیر ضروری و بلا استفاده هستند. خدا را اینچنین دوست داشتن آسان نیست. عشق انسان معمولی تنها در جاهایی شکوفایی می یابد که تلافی می شود، آنجا که عشق با عشق تلافی نشود نتیجه طبیعی عبارت است از یک بی تفاوتی سرد. با اینحال هستند مواردی که در آنها ما می بینیم عشق تجلی می یابد حتی در آنجا که پاداشی برای آن نیست. این عشق را برای مثال می توان با عشق پروانه برای شمع مقایسه کرد، پروانه عاشق شمع است و خود را در آن انداخته و قربانی می شود. در واقع طبیعت این حشره این است که چنین عشق بورزد. عشق ورزیدن به علت اینکه طبیعت عشق این است که باید عشق ورزید، بی شک بالاترین و خالصترین تجلی عشق در این دنیا است. چنین عشقی در محدوده معنویات ضرورتا به کسب پاراباکتی منتهی می شود.

Mundaka ۱

Rig-Veda ۲

Yajur-Veda ۳

Sâma-Veda ۴

Atharva-Veda ۵

Bhâgavata ۶

فصل هفتم: مثلث عشق

عشق را می‌توان با یک مثلث نشان داد، هر یک از رئوس مثلث بیانگر یکی از خصوصیات بنیادی ای است که بدون آن عشق نمی‌تواند وجود داشته باشد. راس اول شامل این خصیصه است که در عشق چانه زنی وجود ندارد. هر جا که در آن انتظاری برای پاداش باشد عشق حقیقی نمی‌تواند وجود داشته باشد و تنها کاسبی است. تا وقتی که در ما اندیشه گرفتن این حاجت و آن حاجت از خدا در ازای احترام و وفاداری به او وجود داشته باشد عشق واقعی نمی‌تواند در قلب مان رشد کند. آنها که خدا را پرستش می‌کنند به این علت که از او خواستار حاجات هستند یقیناً در صورت مستجاب نشدن این حاجات از پرستش باز خواهند ایستاد. باکتا خدا را دوست دارد چون او دوست داشتنی است، هیچ انگیزه دیگری منشاء و هادی این هیجان خدایی مرید حقیقی نیست. روایت شده که پادشاهی روزی به جنگل رفت و به حکیمی برخورد کرد. کمی با حکیم گفتگو کرد و از پارسایی و خرد او بسیار خوشش آمد. پادشاه از او خواست تا به رسم تعارف هدیه ای از او قبول کند. حکیم قبول نکرد و گفت: "میوه های جنگل غذایی کافیهست برای من، آب پاک چشمه های جاری از کوهساران برای رفع تشنگی من کافیهست. پوست درختان برای پوشاک من کافیهست، غارهای کوهستانی خانه من هستند، چرا باید از شما یا کس دیگری هدیه ای بگیرم؟" پادشاه گفت: "برای اینکه به من فیض برسانید، آقا، لطفا چیزی را از دستان من قبول کنید و با من به شهر و قصر من بیایید." پس از بسیاری اصرار حکیم سرانجام قبول کرد و با او به قصر رفت. قبل از اهدا هدیه به حکیم پادشاه به دعا پرداخت: "خدایا، به من فرزندان بیشتر بده، به من ثروت بیشتر ببخش، قلمرو بزرگتر بده، بدن مرا در سلامت بهتر قرار بده ...". پیش از اینکه پادشاه دعایش را تمام کند حکیم برخاست و در سکوت اتاق را ترک کرد. پادشاه با دیدن این متعجب شد و به دنبال او رفت و صدا زد: "آقا، دارید می‌روید، هدیه های مرا نگرفتید." حکیم گفت: "من از گداهای گدایی نمی‌کنم، شما خود گدایی بیش نیستید، و چطور می‌توانید چیزی به من بدهید، برو و مرا دنبال نکن."

تفاوتی فاحش وجود دارد بین گدایان و عاشقان حقیقی خدا. گدایی زبان عشق نیست. پرستش خدا حتی برای کسب رستگاری یا هر پاداش کوچک و بزرگ دیگر نیز به همان اندازه محکوم است. عشق پاداشی نمی‌شناسد. عشق همیشه برای خود عشق است. باکتا عشق می‌ورزد چون نمی‌تواند نوزد. هنگامی که شما منظره ای زیبا می‌بینید و جذب آن می‌شوید، طالب هیچ پاداشی از آن منظره نیستید، و نه آن منظره خواسته ای از شما دارد. با اینحال این مشاهده ذهن شما را در یک وضعیت سعادت و خوشی قرار می‌دهد، این تمام ناسازگاری های روح را هموار می‌کند، سبب آرامش می‌شود و برای مدتی شما از طبیعت فانی تان به سطحی از سرمستی ای آرام و خدایی بلند می‌کند. این خصوصیت عشق حقیقی اولین راس مثلث ماست. چیزی در ازای عشق نخواهید، بگذارید نقشتان در این معامله تنها دهنده باشد، عشقتان را به خدا دهید، اما حتی از او هم انتظار پاداش نداشته باشید.

دومین راس مثلث عشق این است که عشق هیچ ترسی نمی‌شناسد. آنها که به خدا عشق می‌ورزند به علت ترس پست ترین انواع بشر هستند، انسانهایی کاملاً رشد نیافته. آنها خدا را پرستش می‌کنند به علت ترس از تنبیه. برای آنها خدا موجودی عظیم است، با شلاقی در یک دست و عصای سلطنتی در دست دیگر، اگر از او اطاعت نکنند شلاق خواهند خورد. چنین پرستشی، اگر اصلاً پرستش باشد، خام ترین نوع پرستش عاشقانه است. تا وقتی که کمترین ترسی در قلب باشد چطور عشق می‌تواند بطور همزمان در آنجا باشد؟ عشق به طور طبیعی بر تمام ترس ها غالب می‌شود. فکر کنید به مادری جوان در خیابان و سگی که به او پارس می‌کند، او وحشت کرده و به درون نزدیکترین خانه فرار می‌کند. اما

فرض کنید روز بعد او به همراه کودکش در خیابان باشد و یک شیر به سمت کودک خیز بردارد. این بار او کجا خواهد بود؟ البته در دهان شیر، برای حفاظت از فرزندش. عشق بر تمام ترسها غلبه خواهد کرد. ترس ناشی از این فکر خوادخواهانه است که شخص (مبادا) از هستی ساقط شود. هر چه قدر خود را محدودتر و خودخواه تر کنم ترس من بیشتر خواهد بود. اگر کسی فکر کند که چیزی کوچک و بی ارزش است یقیناً ترس بر او غالب خواهد شد. و هر چه قدر کمتر خود را شخصی ناچیز ببندارید ترستان کمتر خواهد بود. تا وقتی که کمترین جرعه ای از ترس در شما باشد عشق نمی تواند وجود داشته باشد. عشق و ترس ناسازگارند. خدا هرگز نباید مورد ترس کسانی باشد که به او عشق می ورزند. این فرمان (از ده فرمان تورات) که "نام پروردگارت را در بطلت نبر" عاشق حقیقی خدا به آن خواهد خندید. توهین چه طور می تواند جایی در مذهب عشق داشته باشد؟ هر چه قدر بیشتر نام پروردگار را ببرید (یاد کنید)، به هر صورت که می خواهید، برای شما بهتر است. شما نام او را تکرار می کنید چون به او عشق دارید.

سومین راس مثلث عشق این است که عشق هیچ رقیبی نمی شناسد، چرا که در بطن آن والاترین ایده آل های عاشق قرار دارد. عشق حقیقی هرگز نمی آید تا وقتی که چیز مورد عشق ما برای ما بالاترین ایده آل شود. این ممکن است که در بسیاری مواقع عشق انسان شامل چیزهای غلط شود، اما (در هر صورت) برای عاشق شی مورد عشقتش همیشه بالاترین ایده آل خواهد بود. کسی ممکن است ایده آلش را در پست ترین چیزها و کس دیگری در والاترین چیزها ببینید، در هر صورت، در هر دو مورد تنها ایده آل است که می تواند به درستی و به شدت مورد عشق قرار گیرد. بالاترین ایده آل هر انسانی خدا نام دارد. نادان یا دانا، قدیس یا فاسق، باسواد یا بی سواد، فرهیخته یا غیر فرهیخته، برای هر انسانی بالاترین ایده آل خداست. ترکیب تمام والاترین ایده آل های مربوط به زیبایی، تعالی و قدرت به ما کاملترین مفهوم از خدای عشق و مورد عشق را می دهد. این ایده آل ها به طور طبیعی در هر ذهنی به شکلی قرار دارند. آنها بخش هایی از ذهن تمام ما را تشکیل می دهند. تمام تجلی های فعال طبیعت انسان همانا نبرد برای پیاده سازی این ایده آل ها در زندگی واقعی هستند. تمام نهضت ها که ما در جامعه اطرافمان شاهد آنها هستیم ناشی از بیرون طراویدن ایده آل های گوناگون از افراد گوناگون جهت شکل گیری در زندگی واقعی هستند، چیزی که در درون است فشار وارد می کند تا بیرون بیاید. این تاثیر غالب و همیشگی ایده آل نیرویی است که دیده می شود به طور دائم بین انسانها در حال عمل کردن است. ممکن است که پس از صدها زندگی، پس از هزاران سال تلاش، انسان بفهمد که تلاش برای قالب دادن به دنیای بیرون بر اساس ایده آل های درون بیهوده است. پس از درک این او دیگر تلاشی برای منعکس کردن ایده آل های خودش بر دنیای بیرون نمی کند، در عوض خود آن ایده آل را پرستش می کند به سان ایده آلش از بالاترین دیدگاه عشق. ایده آل کامل تمام ایده آل های کوچکتر را شامل است. هر کسی حقیقت این گفته را تأیید می کند که عاشق زیبایی هلن^۱ را در سیمای (معشوق) حبشی می بیند. کسی که در خارج به عنوان ناظر ایستاده می بیند که در اینجا عشق به غلط جهت دهی شده، اما عاشق هلن محبوبش را می بیند و (سیمای) حبشی را نمی بیند. چه هلن چه حبشی، چیزهای مورد عشق ما به راستی مراکزی هستند که حول آنها ایده های ما شکل می گیرند. آن چه چیز است که مردم دنیا اغلب آن را پرستش می کند؟ یقیناً نه این ایده آل کامل و جهانشمول عاشق و معشوق. ایده آلی که مردمان اغلب پرستش می کنند آن چیز است که در درون آنها قرار دارد، هر کس ایده آل خودش را در دنیای بیرون پیدا کرده و در برابر آن زانو می زند. به این دلیل است که می بینیم که افراد بی رحم و تشنه به خون خدایشان هم بی رحم و خونخوار است، چرا که ایشان تنها می توانند والاترین ایده آل متعلق به خویش را دوست بدارند. و به همین دلیل انسانهای خوب ایده آل بسیار والایی از خدا دارند که از ایده آل های دیگران بسی متمایز است.

فصل هشتم: خدای عشق خودش اثبات خودش است

ایده آل یک عاشق که کاملاً از مرزهای خودخواهی، کاسبی و چانه زنی عبور کرده و ترسی نمی‌شناسد به چه صورت است؟ او حتی به خدای بزرگ نیز می‌گوید: "من همه چیزم را به تو می‌دهم، و هیچ از تو نمی‌خواهم، به راستی هیچ چیز نیست که بتوانم آن را مال خویش بنامم." وقتی انسانی به این اعتقاد برسد، ایده آل او عشق کامل می‌شود، عشقی بدون ترس. والاترین ایده آل این شخص هیچ ویژگی خاصی ندارد، تنها عشقی جهانشمول است، عشقی بی‌مرز و تعلق، خود عشق مطلق. این ایده آل اعلی‌مذهب عشق بدون کمک نمادها یا تلقینات مورد پرستش و عشق ورزی قرار می‌گیرد. این بالاترین فرم پارا-باکتی است، پرستش ایده آلی چنین فراگیر. تمام گونه‌های دیگر باکتی تنها گام‌های برای کسب این مرحله هستند. تمام شکست‌ها و پیروزی‌های ما در پیروی از آیین عشق در مسیر شناخت همین ایده آل هستند. اشیاء و افکار گوناگون (برای درک ایده آل نهایی) برگزیده می‌شوند و پس از مدتی جای خود را به دیگری می‌دهند. تمام این اشیاء و افکار برای تشریح ایده آل نهایی ناکافی بوده و به طور طبیعی پس از مدتی کنار گذاشته خواهند شد. در پایان سالک شروع به فهمیدن این موضوع می‌کند که تلاش برای شناخت ایده آل در (قالب) اشیاء کاری بیهوده بوده و به مرور زمان قابلیت درک بالاترین و کلی‌ترین ایده آل‌های مطلق را به دست می‌آورد و آنها برایش کاملاً حقیقی و زنده می‌شوند. هنگامی که سالک به این مرحله رسید دیگر مجبور نیست بپرسد آیا می‌شود خدا را توصیف کرد یا نه، اینکه او همه جا حاضر و همه دان هست یا نه. برای وی او تنها خدای عشق است، او بالاترین ایده آل عشق است، و این برای تمام مقاصد او کافیست. خدا به سان عشق گواه وجود خودش است و نیازی به ارائه برهان به عاشق برای اثبات وجود معشوق وجود ندارد. خدایان انتقامجو در سایر اشکال مذهب ممکن است نیازمند میزان زیادی برهان و مدرک باشند، اما باکتا به آن خداها نمی‌اندیشد (نمی‌تواند بیاندیشد). برای او خدا تماماً به عنوان عشق وجود دارد، به نقل از متن اوپنیشادها: "هیچکس ای محبوب، دوست ندارد شوهر را به خاطر شوهر، این به خاطر آتمان (خدای درون) در نهاد شوهر است که شوهر محبوب است، هیچکس ای محبوب، دوست ندارد زن را به خاطر زن، این به خاطر آتمان در نهاد زن است که زن محبوب است."

بعضی‌ها می‌گویند خودخواهی تنها انگیزه فعالیت‌های انسان است. آن نیز در واقع عشقی است که محدود و مخصوص شده. من هنگامی که خود را به عنوان هستی جهانشمول می‌انگارم هیچ خودخواهی‌ای در من وجود نخواهد داشت، اما هنگامی که به اشتباه می‌اندیشم که چیزی هستم عشق من مخصوص و محدود (به موارد خاصی می‌گردد). در اینجا اشتباه عبارت بوده از محدود ساختن دایره عشق. تمام چیزها در دنیا از منشاءای خدایی بوده و سزاوار عشق ورزی می‌باشند، و باید توجه داشت که عشق به کل (خدا) شامل عشق به تمام اجزاء (موجودات و چیزها) می‌باشد و این "کل" همان خدا برای باکتا است، و سایر خداها، خدایان، آفریدگاران، تئوری‌ها، فلسفه‌ها و کتابها هیچ معنا و مقصودی برای باکتا ندارند، چرا که به واسطه عشق اعلی‌خود در ورای تمام این چیزها قرار می‌گیرد. هنگامی که قلب پاکیزه شده و سرشار از نکتار عشق خدائی شود تمام ایده‌ها و تصورات دیگر در مورد خدا احمقانه جلوه کرده و به حکم ناکارآمدی و ناکاملی مردود خواهند شد. چنین است قدرت پارا-باکتی یا عشق اعلی، و باکتای کامل دیگر برای دیدن خدا به معبد و کلیسا نمی‌رود، برای او جایی نیست که خدا در آن نباشد. برای او خدا هم در معبد است هم خارج آن، خدا هم در قداست قدیس است هم در شرارت شریر، چرا که باکتا خدا را در تمام شکوهش در قلب خود نشانده به سان یک چراغ نیرومند و خاموش ناشدنی از عشق که همیشه حاضر و تابان است.

فصل نهم: نمایش های انسانی ایده آل خدایی عشق

بیان طبیعت این عشق اعلی و مطلق به زبان انسانها کاری نشدنی است. حتی اوج تصورات انسان نیز از درک کمال و زیبایی بی نهایت آن عاجز است. با اینحال پیروان آیین عشق، هم در سطوح والا و هم سطوح پائین آن، در تمام کشورها، مجبور بوده اند تا از ابزار ناکافی زبان برای درک و تعریف ایده آل خود از عشق استفاده کنند، و حتی فراتر از آن: خود عشق انسانی، در تمام اشکال خود، به عنوان تمثیلی برای این عشق ماورای درک استفاده شده است. انسان می تواند چیزهای خدایی را تنها به شکل انسانی بشناسد. برای ما هستی مطلق تنها می تواند در زبان نسبی ما بیان شود. تمام جهان برای ما دستخط (هستی) نامتناهی است به زبان متناهی. بنابراین باکتا از تمام عبارات معمول در عشق انسانی در ارتباط با خدا و پرستش او بر مبنای عشق سود می جوید.

برخی از نویسندگان پارا-باکتی کوشیده اند تا این عشق خدایی را به طرق گوناگون تجربه و درک کنند. اولین شکلی که این عشق می تواند متجلی شود حالتی است که آن را عشق آرام (شاننا) نامیده اند. هنگامی شخصی خدا را بدون داشتن آتش عشق در قلبش، بدون داشتن جنون در مغزش پرستش کند، هنگامی که عشق او تنها عشقی (یا علاقه ای) آرام و عامیانه و تنها اندکی بالاتر از نمادها و آیین های مذهبی است، آنگاه آن را شاننا خوانند. در دنیا برخی افراد آرام حرکت می کنند و برخی شتابان روانند. عشق شاننا از نوع آرام و ملایم است.

نوع بالاتر بعدی داسیا^۱، به معنای خادم بودن نام دارد و هنگامی که می آید شخص خود را خادم خدا می پندارد. رابطه بین ارباب و خادم برای او حکم ایده آل را دارد.

نوع دیگر عشق ساختار^۲ به معنای دوستی است. همانطور که انسان قلبش را به روی دوستی می گشاید و می داند که دوست هرگز او را به خاطر خطاهایش سرزنش نمی کند، بلکه همیشه می کوشد تا به او کمک کند، همانطور که مفهوم برابری بین او و دوستش برقرار است، به همین صورت عشقی برابر بین عاشق و خدای دوستش جریان می یابد. به اینصورت خدا دوست ما می شود، دوستی که نزدیک است، دوستی که می توانیم آزادانه به او تمام اسرار زندگی مان را با اطمینان خاطر بگوییم. در اینجا خدا به عنوان دوستی برابر و هم بازی در نظر گرفته می شود. در واقع ما در دنیای او در حال بازی کردن هستیم، پس بیایید خوب بازی کنیم، اگر فقیر هستید از فقرتان مثل بازی لذت ببرید، اگر ثروتمند هستید از آن مثل بازی لذت ببرید، اگر خطری حادث شود آن نیز بازی خوبی است ... دنیا مانند یک زمین بازی است و خدا نیز همراه ما مانند یک همبازی جاودان در حال بازی است. در پایان چرخه بازی متوقف می شود و پس از مدت کوتاه یا بلندی استراحت دوباره از سر گرفته می شود. اندوه و مصیبت تنها هنگامی می آید که ما فراموش می کنیم در حال بازی هستیم، آنگاه است که دلمان سنگین شده و دنیا بر آن سنگینی می کند. به محض اینکه هر گونه باور جدی در مورد یکی دانستن حقیقت و سیر حوادث و تغییرات در این دو روز زندگی از بین برود و آنها را تنها مراحل از بازی بدانیم که باید در آن شرکت و یاری کنیم، تمام مشکلات از بین می روند. خدا در هر اتم بازی می کند، در آفرینش خورشید، ماه و زمین، او با

Dâsya ۱

Sakhya ۲

انسانها، حیوانات و گیاهان بازی می کند. ما مانند مهره های شطرنج او هستیم. همه ما آگاهانه یا ناآگاهانه در بازی او دخیل هستیم، و چه سعادت است بازیچه او بودن!

مورد بعدی و اتسالیاً^۳ است، به معنای عشق ورزیدن به خدا نه به عنوان پدر، بلکه به عنوان فرزند. این ممکن است عجیب به نظر آید، اما تمرینی است تا ما بتوانیم تمام ایده های مربوط به قدرت را از مفهوم خدا جدا کنیم. ایده قدرت آورنده وحشت است و در عشق نباید هیچ وحشتی باشد. ایده های مربوط به احترام و اطاعت برای شکل گیری شخصیت لازم هستند، اما هنگامی که شخصیت شکل گرفت، هنگامی که عاشق طعم عشق آرام و همچنین کمی از جنون شدیدش را چشید، آنگاه او دیگر نیازی به مقررات و اصول نخواهد داشت. عاشق اهمیتی به قدرت داشتن (یا نداشتن) خدا نمی دهد. به دلیل اجتناب از این ارتباط خدا با قدرتی تهدید آمیز و وحشتناک است که باکتا خدا را به سان فرزند خودش پرستش می کند. ارتباط پدر و مادر با فرزند متأثر از نیروی ترس نیست، آنها نمی توانند از فرزند خود پاداشی بخواهند. موقعیت فرزند همیشه از نوع گیرنده است و به خاطر عشق به فرزند آنها حاضرند صدها بار زندگی شان را فدا کنند. در بین ادیان مسیحیان و هندوها به خوبی این ایده را درک می کنند، چرا که آنها در دینشان مسیح نوزاد و کریشنای کودک را دارند که به نوعی بیانگر ایده خدا به سان کودک می باشد.

گونه دیگری از بیان انسانی خدا عبارت است از مادوراً^۴، به معنای شیرین، این والاتر از گونه های پیشین بوده و بر اساس بالاترین تجلی عشق و قویترین نوع آن در این دنیا می باشد. این عشق که برای طبیعت انسان بسیار جذابیت دارد عشق بین مرد و زن است. در این گونه از عشق، خدا به سان شوهر در نظر گرفته و پرستش می شود. ما همه در برابر خدا زن هستیم و جز او مردی نیست.

تمام گونه های گوناگون عشق که در دنیا شاهد هستیم دارای یک مقصود مشترک، یعنی خدا، هستند. اما متأسفانه انسان اقیانوس بیکرانی را که مقصود این جریان مداوم عشق است را نمی شناسد و ابلهانه تلاش می کند تا آن جریان به سوی (عروسک های کوچک) انسان ها هدایت کند. عشق عظیم به کودک که در طبیعت انسان است برای جسم خالی کودک نیست و اگر آن را بطور منحصر به فرد نثار آن یک کودک خاص کنید دچار رنج و مشکل خواهید شد. در نتیجه چنین مشکلاتی در شما این بیداری به وجود خواهد آمد که اگر عشقی که در درون دارید نثار هر انسانی دارید دیر یا زود به رنج و درد دچار می شوید. بنابراین عشق ما باید به والاترین چیز داده شود، آنچیزی که هرگز نمی میرد و هرگز تغییر نمی کند، آنکه در اقیانوس عشقتش هیچ جزر و مدی نیست. عشق باید به هدف درستش هدایت شود، باید به سوی آن برود که به راستی دریایی از عشق لایتناهی است. تمام رودها به اقیانوس می ریزند و تمام قطره های آب دیر یا زود وارد دریا خواهند شد. خدا مقصود تمام هیجانانگیز و شوق های ماست. اگر می خواهید عصبانی باشید از خدا عصبانی باشید، از چه کسی دیگری می توان عصبانی بود و ضرری ندید؟ انسانهای دیگر صبورانه خشم شما را تحمل نخواهند کرد و عکس العمل نشان خواهند داد. به معشوق خود (خدا) بگویید: چرا نزدیک من نیستی، چرا من را تنها رها کردی ... در چه چیزی لذت است به جز او؟ چه لذتی در چند سنگ و کلوخ دنیا قرار دارد؟ اینها تنها جامد شده آن گوهر (روحانی) ای هستند که ما باید در جستجویش باشیم، و آن گوهر خداست. باید تمام احساسات و هیجانانگیزان به سوی او برود، چرا که آنها برای او به وجود آمده اند، و اگر به سوی چیزی مادون او بروند فاسد می شوند، اما اگر به سوی او نشانه روند، حتی پست ترین آنها

نیز متعالی می شوند. تمام انرژی های ذهنی و فیزیکی انسان خدا را به عنوان هدف خود دارند. به غیر او قلب انسان به چه چیز می تواند عشق بورزد؟ او زیباترین، متعالی ترین است، او خود زیبایی و خود تعالی است. چه چیز در دنیا از او زیباتر است؟ چه چیز در ایم دنیا شایسته عشق بیشتر است؟ پس باشد که او مانند شوهر باشد و معشوق.

گاهی چنین می شود که عاشقان خدا زبان عشق انسانی را (برای عشق ورزی به خدا) کافی می پندارند. آنها تنها با چشم فیزیکی به قضیه نگاه می کنند. آنها از فراز و نشیب های این عشق جنون انگیز بی خبرند. آنکه یکبار طعم عشق او را چشیده باشد عطشش برای تجربه دوباره آن مدام بیشتر و بیشتر می شود. تمام غصه هایش محو می شوند و همه چیز جز او را فراموش می کند، تمام طبیعت در نظرش تغییر می کند، دنیاها محو می شود، خورشید و ماه خاموش می گردند و کل جهان در یک اقیانوس عشق ذوب می شود. این است تکامل در جنون عاشقانه.

اما عاشق حقیقی حتی در اینجا هم توقف نمی کند، حتی عشق بین زن و مرد هم برای او به اندازه کافی جنون انگیز نیست. باکتا در اینجا رو به "عشق ممنوعه" می آورد. طبیعت این عشق به گونه ای است که هر چه مانع در برابر آن بیشتر باشد، حس (سوز و گداز) آن نیرومندتر می شود. عشق بین زن و مرد سرراست است، مانعی بین آن نیست. بنابراین باکتا خود را جای دختری می انگارد که معشوقی دارد، اما مانعی مانند پدر یا مادرش راه او را به سوی عشقش سد کرده اند، و هر چه دیگران بیشتر راه را بر او ببندند عشق او شدیدتر می شود. هنگامی که لرد کریشنا (یکی از خدایان هند) در فلوتش می تنواخت عاشقان او به سویش می دویدند و همه چیز را فراموش می کردند، کل دنیا و تعلقاتش را، شادی هایش و غصه هایش را. ای انسان، چطور می توانی دم از عشق خدایی بزنی و در عین حال در انواع کارهای پوچ دنیایی درگیر باشی؟ "آنجا که راما (خدا) است جایی برای حرص نیست، آنجا که حرص است جایی برای راما نیست." نور و روشنی نمی توانند با هم وجود داشته باشند.

فصل دهم: نتیجه گیری

هنگامی که این بالاترین ایده آل عشق به دست آید فلسفه ها دور انداخته می شوند، چه کسی می تواند به آن اهمیت دهد؟ آزادی، رستگاری، نیروانا، ... همه دور انداخته می شوند، کسی که در لذت عشق خدایی است چه اهمیتی به رستگاری تواند داد: "پروردگارا، من نه ثروت می خواهم، نه دوست، نه زیبایی، نه یادگیری، نه حتی رستگاری، بگذار که من مدام در دنیا متولد شوم و تو باش همیشه معشوق من." "باکتا می گوید که من نمی خواهم شکر بشوم، بلکه می خواهم آن را بچشم. چه کس می خواهد رها شده و با خدا یکی شود؟" "من ممکن است بدانم که با او یکی هستم، با اینحال خود را از او کنار کشیده و متمایز می شوم. تا که از معشوق لذت یابم." این چیز است که باکتا می گوید، عشق برای خود عشق بالاترین لذت برای اوست. چه کسی است که نخواهد صدها بار اسیر شود به خاطر معشوق؟ هیچ باکتایی به چیزی جز عشق اهمیت نمی دهد. عشق غیر دنیایی و روحانی این شخص مانند موجی در خلاف جهت رودخانه است. دنیا او را دیوانه خواند. من کسی را می شناسم که او را دیوانه می خواندند، و پاسخ او چنین بود: "دوستان من، تمام دنیا یک تیمارستان است، برخی ها بر سر عشق دنیایی دیوانه هستند، برخی بر سر نام، برخی بر سر شهرت، برخی بر سر پول، برخی بر سر رستگاری و رفتن به بهشت، در این تیمارستان بزرگ، من نیز دیوانه هستم، من به خاطر خدا دیوانه هستم، و من می پندارم که با تمام اینها دیوانگی من بهترین نوع است." عشق حقیقی باکتا همین دیوانگی سوزان است که در سایه آن تمام چیزهای دیگر ناپدید می شود. برای او تمام دنیا تنها مملو از عشق است. بنابراین هنگامی که کسی این عشق را در خود داشته باشد تا ابد سعادتمند است، تا ابد خوشبخت. فقط این جنون عشق خدایی است که می تواند بیماریهای ما و دنیای ما را برای همیشه شفا دهد. باکتا تمام هوسهای پوج مانند خواخواهی و حرص را که پیشتر در او بود دور انداخته.

در مذهب عشق فلسفه ما باید دوگانه گرایی (وجود تفاوت بین خود و خدا) باشد. برای ما خدا یک چیزی متفاوت از ما است و ما نیز خود را موجوداتی متفاوت می دانیم. سپس فضای میان این تفاوت را عشق پر می کند و شخص آغاز به نزدیک شدن به خدا کرده و خدا نیز نزدیک او می آید. شخص روابط گوناگون در زندگی عادی مانند پدر، مادر، فرزند، دوست، ارباب، معشوق و غیره را برگزیده و آنها را بر ایده آل عشقش (خدا) منعکس می کند. برای او خدا به سان تمام اینها وجود دارد و آخرین مرحله پیشرفت او هنگامی فرا می رسد که او احساس کند مطلقاً در چیز مورد پرستش غرق و ذوب گشته است. همه ما مسیر را با عشق به خود آغاز می کنیم و مطالبات ناجوانمردانه نفسانی حتی عشق را نیز خودخواهانه می کند. با اینحال زمانی می رسد که نور با تمام قوا خواهد تابید، که در پرتوی آن روان انسان با ذات لایتناهی یکی می گردد. خود شخص نیز در حضور این نور عشق متحول می شود و سرانجام این حقیقت زیبا و الهام بخش را تشخیص می دهد: که عشق، عاشق و معشوق یکی هستند.